

سہ مقالہ

دیگر

مجموعہ

جلال آں احمد

جلال آل احمد

سه مقاله دیگر

چاپ دوم

با تجدید نظر

تیرماه ۱۳۴۲

نقل و تلخیص و ترجمه آزاد . تجدید چاپ ممنوع

سه مقاله ويگر

دوتومن

بهین قلم

دید و بازدید
ازرنجی که میبریم
سه تار
زن زیادی
سرگذشت کندوها
مدیر مدرسه
نون و القلم

قصه و داستان

مشاهدات

اورازان
تات نشین های بلوک زهرا
جزیره خارک

مقالات

غریب زدگی
هفت مقاله

ترجمه

قمارباز - از داستایوسکی
بیگانه - از آلبر کامو (باخیره زاده)
سوء تفاهم - از آلبر کامو
دستهای آلوده - از ژان پل سارتر
بازگشت از شوروی - از آندره ژید
مائد های زمینی - از آندره ژید
(با پرویز داریوش)

فریادی از سرچاه

سرگذشت اباطیلی که این دفتر را انباشته خود بهترین
مصرف روزگار صاحبان قلم است. روزگاری بی رنگ و بو. سرگنجی
خالی از حماسه و شور. پراز بطالت و رفع تکلیف. دستها کوتاه و
صفی پراکنده، که نه صف است و نه در پراکندگی اش اختلاف دعوی
نهفته. جزایری تک تک و بی رابطه. در میان دریایی از بی خبری و
ویاک دستی. و گرچه هر که را خیالی درس روگیرم که قصدی بحق.
اما برگردان کار هر کدام در حد ناله ای. یکی از قلم کوه سینایی
ساخته و سالهاست به جستجوی قبیسی در آن حدود می پلکند. دیگری
همرنگ جماعت شده. چرا که قلم را اسب و علیق پنداشته. دیگری از
آن نردبانی ساخته. دیگری یوغ ذالت را برگردن نهاده. دیگری در
تبعید بسر میبرد. دیگری بدور بین قلم تا سردماغ را بیشتر نمی بیند.
دیگری پائین تنه را صحنه اصلی حوادث روزگار کتبی خود کرده.
دیگری قلم را غلاف کرده و شمشیر را از رو بسته و در صفا علیه شیطان
در آمده. و اما صف جوانان بی اعتنا به این همه پیران و پیشکسوتان در
دنیای کوچک خود درجا میزنند. همچو محبوسی که صبح تا شب
راه می رود. اما همان در اطاق سه در چهار زندان. تا دست کم قدرت
رفقار را فراموش نکنند. و من راقم که بی دعوی ترین ایشان است
از زور پس ماندگار خانه است - سخن از گلایه نیست. که طرف
لایقی نیست. و طرف ه همانها که این روزگار را ساخته اند.
روزگاری که در آن نیازی بصاحب قلم نیست اما بهر صورت صاحب
قلم هنوز زنده است و هر کتاره این رود غفن ناله اش را سر میدهد که
می بینید و مضمون این ناله درد دلی با خواننده ای. تا مبادا چشم و
کوشش بهیاهوی این رود - این ظواهر بزرگ کرده - بفریبد. و
مبادا عقل و هوشش بکرنای سیل این اخبار و مطبوعات رسمی -
آشفته شود. و باین قصد تا بدانند که برگرد این سیل آبادیها بوده
است وزیر جل این ظاهر سازیها و رسمیتها هنوز چیزی از حیات
باقیست. وزیر این بزرگ پوستی - وزیر این پوست خونی در رنگ و
بیها. یا ریشه ای در جستجوی رمقی در خاک. گزجه پوست پشمرده
است چرا که ضخامت قشر بزرگ. هوای سالم را از آن دور نگه داشته و

خون در رگ و پی‌ها بخفقان میزند، اما بهر صورت میزند. و گرچه دانه زیر خروارها لایه سیل مدفون است اما این دهن نیست. دورخیز است. تا برسد روزی که قدرت تیمه سبز جوانهای ضخامت بی‌حس لایه را بشکافد و پرچم خوشه خویش را دم باد بیفرازد.

حرف من درین فریاد از سرچاه (۱) اینک که مبادا حق اندیشیدن را از ما گرفته باشند! چه ما درین عرصات سالها است که نشسته‌ایم و رضایت داده‌ایم باینکه دیگری یا دیگران بر ایمان نقشه بکشند و بجای خود ما بیندیشند. یا باینکه تنها بارک کردن بیندیشیم یا در این اواخر با اسافل اعضا. و چاره چیست؟ وقتی همه وسایل آزاد کسب خیر و بر خورد عقاید را بستند چنین میشود که هست. جماعتی بی‌حبر و طعمه شایعات عین ضحرای محتررا فقط حکمی مانده است و عرش اعلایی و صور اسرافیلی. که صبح تا شب فرمانی همچو تقدیر را در آن بدمند. و چه سودی و چه اسرافیلی! گذش را در آورده‌اند. و این دیگر خفقاں است. در هر دیک را که بگذاری و زیرش را بتابی، چنان غلبل میکنند که انگار سرگاو در آن می‌پزد. غافل از اینکه فقط آب است و می‌جوشد. و این است شایعات. خوراک هر روزه ذهن ما. که خود خوراک فضل و غارتیم و جهالت و ظلم!

حرف دیگرم ایسکه مبادا دوره آرمانهای بزرگ برای ما گذشته باشد؛ چون هم اکنون بزرگترین آرزوی يك شهر نشین متمندن (۱) که بدست جادویی غرب لمس شده است داشتن خانه‌ای است و مقامی امن و آرامشی. و دیگر هیچ. تنها فرق این همشهری با آن دیگری درین که یکی بنخاه‌های چهار اطافه راضی است بسا ماشینی و تلویزیونی؛ و دیگری بکاخی اشراقی و ملیونتها در باتکی. و آیا این شد روزگار؟ بی‌هیچ آرمانی و هیچ دغدغه‌ای! اما هنوز در دهات

(۱) اگر میگویم فریاد از سرچاه یکی هم باین علت است که سه مقاله این دفتر در حد خود زیاد خوانده شده است. این هر سه مقاله نخست در مجله «علم و زندگی» درآمد که اکنون توقیف است. مثل بسیاری دیگر از مطبوعات وزین. اولی و آخری را هم یکی دو تا از مجلات هفتگی نقل کردند و سروصدائی.... و آخری ترجمه عم شد. بانگریزی. و در محافل از ما بهترین بخش شد. و باین ترتیب حق میدهد که بگویم فریادی است از سرچاه و نه از ته آن.

که بدم آن جادو سنگ نشده ، هستند کسانی از عوام الناس که هر
پده سال يك بار بدعوی امامت برمی خیزند و خود را امامیه می کنند
درای مرد متمدن روزنامه خوان ! اما متوجه من آرمانی قضیه
باشید . دهائی بیسوادی (۱) با حیثی و گاوی و دو وجب زمین و
يك مرته دعوی حواب امادند یا حسیریغه بررا دیدن یا پیشوائی
و امامت ! این است که عظمت دارد .

حالا تو بگو و حیث ! که عظمتی است درجهل . و من
می گویم تو که اینرا هم نداری ، چه داری ؟ جز خانه ای و ماشینی و
دکانی و زاد و رودی ؟ و کی ؟ و کجا ؟ درین عرصات که د یوم لا
یتفع فیه مال ولا بنون ، است . و محصولش ؛ قتل عام ها و هتک دماء ،
یا خودکشی ها و چاقو کشی ها ، یا وازدگی ها و غریزدگی ها ، یا
تماخر و تخرخر !

حرف دیگرم اینکه میادا درین سردنیا - و برس این چاه
نفت که من ایستاده ام - دیگر دوره هیجانها و قیامها گذشته باشد که
فسل من در آن بسیار باخت ، وهم بسیار برد . فرض محال که چنین
باشد باید پذیرفت که اکنون دوره قیامی است در درون . درین
خلوت خارجی ، اگر درتن هر کدام ما آدمی بیدار شد و بینا شد که
حسابها از کجا غلط بوده است آنوقت قیامی دیگر رخ داده است .
زیر بنا و روینا و مبارزه و صلح همه بجای خود ، اما برای من
مسئله این است که تا زیر بنایم نفت است و رو بنایم قرقره کسردن .
تفاله های ادب و صنعت غرب ، مرا بکسی نمی گیرند یا بچیزی .
پس از چهل سال زندگی درین ولایت من دست کم اینرا باید فهمیده
باشم که درین معرکه جهانی نخست باید حریمی بود نسا بازی
بگیرند که آنوقت دم از مبارزه یا صلح بزنی ! حریفی درخور
این میدان . و من ازین حریف بودن چه دارم ؟ یا چه کم دارم ؟
اگر این دفتر با همه اغتشاشی که در کار انتشارش رخ داد
توانسته باشد - نه که پاسخی بیکی ازین پرسش ها - بلکه تنها طرح
کننده یکی از آنها باشد زهی سعادت تو که می خوانی . که من هیچم .
وجه اجری ؟ وجه پوزشی ؟

ج . آ .

سوم تیر ۱۳۴۲

ورشکستگی مطبوعات

«قرن تبلیغات . . . در تمام دنیا فقط يك
 مقاله مطرح است. فقط يك مطلب. اینکه برای
 آدمی معنایی روحی بیایی و دردی و دلهره‌ای
 روحی . . . دیگر نمی‌توان با یخچال و سیاست
 و بازی بلوت و جدول کلمات متقاطع زیست؛ دیگر
 نمی‌توان بی‌شعور و رنگ زیست و بی‌شور عشق. »

آنتونین دوسن تگز و پری

چند سال است که کنار هر کوچه و راه‌گذری - بساط هر روز نامه
 فروشی تا بلوی رنگارنگیست تا چشم عابران را بدزدد. اما فکرشان
 را؟ - درست مثل جعبه آینه نمازهای بزرگی که تجملات می‌فروشند.
 و درست مثل هر ظاهر سازی دیگری که ما باسم تمدن غربی درودیوار
 زندگیمان را با آب و رنگش جلایی ناپایدار و قلابی می‌دهیم. بساط
 روزنامه‌فروشها بدستمال چل‌تکه‌ای میماند که از پنجل‌های زندگی بهم
 بافته‌ایم - اما اگر در خانوایه‌هاییکه هنوز اسم پدر و مادرهاشان را
 فراموش نکرده‌اند دستمال‌های چل‌تکه یادگاری بودند از مادر -
 بزرگ از پا افتاده‌ای که نمی‌خواست سر یار عروسها و دامادهای خودتان
 حرام بکند چل‌تکه روزنامه‌فروشان ما تنها نده بساط مردمیست
 که روی خود را باین سیلیهای اوراق رنگین سرخ نگه‌دارند تا کاغذی
 و پندانی را حرام کنند! و یا اگر در زمانه‌های ما قبل دقیانوس خرقة

مشایخ و مرقع مردان جق که «صدتیب نهان میپوشید» باین وصله‌های
ناچورا افتخار می‌کرد امروز مرقع مطبوعات مادو صد عیب و بیماری و
گند درون را بر ملا میکند. رنگها مناسب و عریزی بجای خود - سرو
گردنها زیبا - موها براق و معطر! - لنتک و پاچه‌ها باورین وسینه‌های
طاق و جفت. درست مثل فیلم مثلا «مبیارگان بهشت» که آب از دهانت
راه میفتاد! - آخر تو عم چشم‌داری ودلی. میایستی و چشم جیرانی
میکنی. یا اگر فرصتی داشتی يك بع از آنها را بدو قران کرایه میکنی
و در گوشه کافه‌ای ورق میزنی.

تو که جای خود داری. آن دهاتی را بگو که بجستجوی کار از
ده بشهر گریخته است تا پستی کولا بنوشد و ساندویچ پنجقرانی سق بزند
و فیلم «بر بخت بار دو» را بدو تومان تماشا کند. - از دهی که در آن حتی
يك بار زنش را بخت ندیده و جالاد در شهر اینهمه بختی را پنجقران باو
می‌فروشند. - آنهم بختی و مکش مرگ‌مایی زنانی را که زشت‌ترین
کنیز یکی از آنها راهم او بخواب نمیدیده است. و تازه يك مجله مفتگی
تنها این نیست - هزار هنر دیگر هم دارد. - دفتر است در پنجاه یا صد
صفحه پر از قصه‌ها و شعرها و فال‌بینیها و بخت‌گشایها و بخت‌آزمائیها و
داستان اشباح و پریان و تهرهای «جدید» و دلالی محبت برای زنان
و مردان خانه‌مانده.

خوب - نیمساعت مجله‌ها را ورق زده‌ای. مطبوعات محترم
زبان فارسی را - که حتی بچه‌مدرسه‌ایها هم دیگر اصراری بدانستن مصدر
مرخمش ندارند یا اسم مفعولش - چرا که اینتروزها زبان انگلیسی
مشکل گشای هر دردیست. و تو آنوقت خجالت میکشی که چرا در تهرانی
و چرا فارسی میدانی و اصلا چرا چشم‌داری. و قاحت تمدن غربی سرو
رویمانرا گرفته است. چه فرق میکند؟ تو یا آن زنکه دهاتی بصورت
کلقت بشهر آمده، هر دو آن فیلمها را میبینی و این عکسهای رنگین
روی مجلات را می‌خریدی - که فقط مستمسک تحریک آدمهای عتین یا
«سادیست» میتواند باشد. - و میبری بدرو دیوار اطاقتان می‌کوبیدی
هی خودتان را تحریک میکنید و نه تو میدانی و نه وزیر معارف و نه
دستگاه تبلیغات مملکت که اگر در آب و هوای رخوت آور فرنگ بان

همه تحريك حواس احتياج است يا با نهمه لختی و عوری که عکس العمل پوشیدگی در قبال آنهمه برف و بوران است؛ در این مملکتی که دخترها دوازده ساله نشده بالغند و سینه‌هاشان ورمی‌قلید و هرزنی از دست مرد حشری، خود بفتان آمده است احتیاجی باینهمه ادا و اطوار نیست. و اصلاً با این تفاسیل دیگر هیچ جایی میماند برای آن حسن آفسای شانزده ساله که مثلاً در فهلپان هفته‌ها کشیک میکشد تا بتواند از درز در اطاق، اختر خانم همسایه را در حال لخت شدن تماشا کند؛ یا چشم مادر و پدرش را بندزد و یواشکی بر جستگی سینه دختر خاله‌اش را اندازه بگیرد؛ میبینید که حتی دارند شعر را از زندگیمان میگیرند - مثال همه آن چیزهای دیگری که دیگران گرفته‌اند. بقول آن فیلسوف هندی «افسوس که مملکت ما بچنین وضعی دچار شده است! مردم سه طلائی که خود دارند همچون برنزی نمی‌نگرند و برنزیگانان برای ایشان طلا است.» (۱)

عذر میخواهم - اما باید گفت که اغلب مجلات هفتگی ما درست بفواحش دوره‌گرد میمانند که هفت‌قلم آراسته کنار خیابان‌ها بر سه میز نند. يك شكلك زيباروی انبانی از كثافت و زشتی و ناهنجاری و بیماری، و خوانندگان خود را چنان تربیت کرده‌اند که جز عکس‌های لخت را نمی‌بینند یا تماویر فحیج تصادفات و آدم‌های مثله شده را. مسلماً پر فروش‌ترین مطبوعات سال آنها بودند که عکس‌های بی‌رو بی‌تن رجال عراق را چاپ کردند. باین صورت است که خواننده عادی مطبوعات فارسی دارد بهمان دردی دچار میشود که امریکا از آن بفریاد آمده است. یعنی به «سادیس» و آنوقت همین‌ها رنگین‌نامه‌ها نموجب میکنند که چرا نباید بعنوان رکن چهارم مشروطیت یا آنها نگرینست و چرا اولیای امور تره هم برایشان خرد نمیکند. مگر از این نوع مطبوعات چه توقعی هست؟ مردم پول میدهند که عکس لختی بخرند و بعد فالی بگیرند و بختی بیازمایند و بعد آقا بالاخانی یافتند از شهر آشوبی که چگونه پرده ناموشش ناسور شده تا رسم‌های مختلف هرزگی و زبک‌و او ما بی را از و بیاموزند. نوالهای برای بیماران جنسی

یا برای تازه کارها و چشم و گوش بسته‌ها. بهمین علت است که بزرگترین طمّقة خوانندگان این نوع مجلات دخترها و پسرها - بخصوص دختر مدرسه‌ایهای بین سنین ۱۲ تا ۱۸ - هستند. که نه در مدرسه می‌توانند از این نوع تجارب بصورتی مشروع سردر بیاورند و نه پدر و مادرهای امل یا بیفکرشان قادر بر راهنمایی آنها هستند. آخر با این بوسه‌های کشدار و تحریک‌کننده که روی پرده هر سینمایی می‌بینند چه بایدشان کرد؟ جز استمناء؟ و این کار هم خود وسیله‌ای می‌خواهد. و باز چه خوشبختند پسرها که بهر صورت آزادترند و از هر سوراخ گمنامی که شده می‌توانند بقلعه شهوات راه بیابند اما بیچاره دخترها با این پرده تصمت و آن دستمال زفاف! چنین است که اساس ملاکهای زندگی شرقی که ما داریم بهم میریزد. با چنین شرایط و اوضاعی آیا باز هم میتوان تحمل آنهمه مقررات و قوانین را درباره روابط زن و مرد ادامه داد؟ می‌بینید که بدجوژی گیر کرده‌ایم و چه کسی بفکر این مشکلات است؟

آخر چرا چنین شده است؟ چرا وزنه سنگین مطبوعات زبان فارسی راهمین رنگین‌نامه‌های بزک‌کرده هفتگی می‌سازند؟ چرا در حالیکه فقط دو روزنامه عصر شهر ما بزحمت هر کدام ۳۰ تا ۵۰ هزار تیراز دارند پراحتی میتوان از این نوع مجلات ده‌تایی را برشمرد که هر کدام هفته‌ای در همین حدود منتشر میشوند؛ قبل از شهر یوربیست فقط یک مجله هفتگی داشتیم و در مقابل آن هم یک روزنامه عصر - مثل همه چیز دیگر - از هر چیز یکی. و حالا اگر یک امتیاز تازه بخواهی بگیری باید دو ماه از وزارت کشور بوزارت فرهنگ بروی و بیایی که آیا باین اسم که توان انتخاب خواهی کرد قبلاً روزنامه یا مجله‌ای بوده است یا نه؟ کم کم فرهنگ لغات و اسامی هم دارد کم می‌آید. روزنامه‌های صبح را که این روزها یک قلم باید گذاشت در کوزه و آبشانرا خورد. هر کدام اگر دو بیست نسخه هم بفروشند بیایند سر مرا بشکنند. میماند همان دو روزنامه عصر که کارشان گرفته است و هر کدام چندین مجله و نیمه‌چه مجله را یک میکشند. و دوسه تا هم مجله سنگین اجتماعی و ادبی ماها نه داریم که حسابشان جداست و بعد هم یکسره فوج پرزرق

و برق این مجلات هفتگی، زیست بساط روزنامه فروشها و دکانهای
 سلمانی و میزانتظار حمامها و خیاطخانهها و مطب هر دو کتر چشم و گوش
 و بینی، چرا بازار اینان چنین گرم است؟ و تازه چرا از اینهمه روزنامه
 و مجله خواندن بجایی نرسیم؟ و چیزی بر شعورمان افزوده نمیشود
 و مشکلی از مشکلاتمان حل نمیکردد؟ چرا هنوز يك اتحادیه مطبوعات
 نداریم - حق تالیف را بر رسمیت نمیشناسیم - و هیچ ورقی از اوراق
 مطبوعاتمان خالی از ترجمه و تقلید نیست؟ - جواب همه اینها بسیار
 ساده است. همه این چراها را در ضمن دو مطلب میتوان پاسخ داد.
 یکی اینکه از هر نمودار تمدن غربی ما فقط جنبه ظاهری اش
 را اخذ میکنیم و پوشالی اش را، چون کاریست که از خودمان نیست،
 ادای روزنامه نویسی را در میآوریم - در این کار نیز از دیگران تقلید
 میکنیم. درین کار هم می خواهیم سروپیمان را بشکل آنهایی در آوریم
 که تازه خودشان متوجه شرق شده اند با آدابش و طرز تفکرش و امکانات
 آینده اش. ناچار فیلم را وارد میکنیم و دوربین فیلمبرداریش را، اما
 هنوز هیچی نشده يك دو چین بنگاه معظم فیلمبرداری داریم - و آرتیست
 و هنرمند ارجمند و مقلدهای بوسه های قلابی روی صحنه. آخر کارخانه
 ذوب آهن که یما نمیفروشند - حتی کارخانه سنجاق قفلی سازی را،
 چون با سنجاق قفلی که نمیشود پزداد با آن فقط بند تنبان را میشود سفت
 کرد ... بهر صورت مجلات و روزنامه های فرنگی را عینا میگیریم
 روی جلدشان را با بزرگ بیشتر کلیشه میکنیم برای روی جلدشان - قصه ها -
 یسرا ترجمه میکنیم فقط با این فرق که اگر خیلی مبادی آداب باشیم
 و حق و حساب بدان بجای هر چه «ژاک» و «ژان» است میگذاریم چشمشید
 و منوچهر - و حتی کاریکاتورهاشان را هم که يك نقاش خوش ذوق فرنگی
 بر روی زندگی همان فرنگ درست کرده است و اصلا ربطی بکار ما
 ندارد عینا نقل میکنیم. و کاری نداریم که کسی میفهمد یا نه و لطف
 آنرا درك میکند یا نه. و باین طریق بوده است که اکنون پس از صد
 و اندی سال که از ابتدای این تقلید ظاهری در این ولایت میکنند هنوز
 نتوانسته ایم مطبوعه ای - روزنامه یا مجله ای داشته باشیم که صرف نظر
 از خط و ربط و زبانش چیزی از این دیار - از این فرهنگ - از این

آب و هوا - و از این مردم و از درد این مردم داشته باشد. هنوز هیچ
 فارسی خوان متوسطی نمیداند که اساطیر ملی ما چیست؟ زیر کیست
 و کز شاسب کدام است و افسانه خلقت این سوی دنیا چگونه است؛ اما
 هر روز نامهای پراست از اساطیر یونان، از داستان، ترئوس، و ژوپیتر،
 و از مجالس، المپ، و آفرودیت، و اوریون، و ترئوس، چرا؟ - البته کسانی هستند
 یا بهتر است بگویم بوده اند که در این راه کوششی کرده اند که بی نتیجه
 مانده چرا که تازه این کوششها را هم بدستور همان فرنگستانیهامی کرده اند
 که روزنامه نویسی و مجله خوانی را باب کرده اند. تاریخ مطبوعات فارسی
 اگر بدقت تدوین شود چیزی است شبیه بدستان شهدا، شهدای صراحت
 نیکه و ابتکار و ذوق و کاجی دهان دزدکی. - حبس و توقیف اهدی و
 گامی قتل، از عشقی و صور اسرافیل بگیر و بیا. همین تجربه تلخ است
 که کار مطبوعات را با اینجا نشانده است. بهر صورت چشممان دائما بدست
 همانها دوخته است که این باز بجه را بدست ما داده اند. و این ناندانی
 را بدست بیگانه ترین و بیبهره ترین مردم این مملکت سپرده اند؛ یعنی
 آن دسته از مدیران محترم ولی بیسواد چرا که وقتی از مدرسه و
 اداره و کار و کاسبی و خانه پدری و از هر جای دیگری مانده و رانده
 شدند تازه بفکر روزنامه نگاری افتاده اند. بهر این کسب بی ضرر و
 آبرو پر منفعت - دست کم پر شهرت . . . یکوقت رسم شده بود که
 همه از فراوانی تعداد عرق فروشیها فریاد میکردند و پیاله فروشها -
 غافل از اینکه آنچه از دستش باید ثلید اینهمه واکسی و سلمانی و
 خیاطی و خرازی فروشیت، از کثرت روز افزون این تعمیر کنندگان
 سرویز ظاهری باید فریاد زد - از این سالوهای زیبایی - از این
 آرایشگاههای زنانه و مردانه که اداره کنندگان آنها اگر هم از عربهای
 لبنانی نباشند و کاسبیشان نگرفته باشد هیچ ابایی ندارند که دکان
 خودشان را مرکز پیشی هر وئین کنند و یا پاتوق هر کس قاچاق و تان
 آورد دیگری. و ما که برای حفظ ظاهرمان اینهمه پول خرج میکنیم -
 چنین کفشهای واکس خورده و براقی داریم - و چنین زلفهای مرتبی - و
 چنان سرویزی، ناچار مطبوعاتمان. این نمودار مکتوب اجتماع -
 این سجل احوال اوضاع اجتماعی - این کارنامهها نیز باید در خور آن
 سرویز عالی باشد. و واقعا برای حفظ ظاهر چه چیز آبرو مندتر از این

مجلات رنگین بی آزار؛ که هم صورت ظاهر مشروطیت را حفظ میکنند و هم هیچگونه خطری ندارند. نشوقی در دلی میافکنند که منجر به عصبانیت بشود؛ و نه هیچ کله را بر او بیوی سرخ نکرده ترین قرمه سبزیها دچار میسازند تا فریادی یا نعره‌ای این سکوت و حفت زارا بدرد... نه از حق و عدالت سخنی در اوراق آنهاست... و نه اشاره‌ای و نه کنایه‌ای و سری بزی رویایی برآید. مثل هر لپو فروش سرگذری یا مثل بی‌بته‌ترین دلقکهای خیمه شب‌بازها که اگر هم از سردرد گاهی به چیزی یا مطلبی گریز بزنند کسی نیست با بفهمد و اگر هم بفهمد چه نتیجه‌ای بر این فهم و شعور مترتب است؟ پس بگذار روی جلد را هر چه تحریک کننده‌تر بیرون بدهیم و داستانها را عاشقانه‌تر و درین راه چنان از سر و کول هم بالا میروند که همین اواخر یکیشان ورشکست شد. یعنی از ادامه این مسابقه درماند. و دولت چه میگوید؟ پس بگذار کارشانرا بکنند و حتی تشویقشان هم باید کرده. و این است رفتار دولتهای محروسه این ملک با این نوع مطبوعات. بهشان اعلانیهای بلند بالامیدهند درباره حصر وراثت و لان دینگی که در سنه جرت مئه ترکیده با برای شرکت در مقاطعه سیمکشی برق ابرقو که تمام خرجش شاید دو هزار تومان هم نباشد و حسابش را که بررسی خواهی دید فقط پنج هزار تومان پول اعلانش را به مطبوعات محترم داده‌اند. آخر باید این رکن چهارم مشروطیت را حفظ کرد... بکنیم.

لیل دیگر اینکه دولتها بی توجه به اقبیت فضاحت بار امر بشدت هر چه تمامتر هر نوع نشریه و مطبوعه جدی و اصولی را در این دهساله اخیر کوبیده‌اند. و این تازه درد نبال تجربه تلخ است که مردم این مملکت از فعلیتهای سیاسی سال بیست با این طرف دارند. هر چه کرده‌اند هر چه کشته دادند... هر چه جان بکف گذاشته‌اند... و هر چه نفس زده‌اند بجایی نرسیده‌است. دلمان را خوش کنیم و بگوئیم لاپد و متاسفانه شرایط اجازه نداده است... یا سیاستهای بین‌المللی قویتر از آن بوده‌اند که ما گمان میکردیم. در حالیکه واقع امر آنست که پیرضه بوده‌ایم... جدی نبوده‌ایم... چرا که مناسب آن حرفهائیکه میزدیم تشکیلات اداره کننده نداشته‌ایم... استقامت نداشته‌ایم و بهر صورت

در خور همین وضع بوده ایم. در چنین وضعی ناچار جوانان سرخورده اند
گذشته از آنها که سر باختند - و نومید شده اند - و دیده اند که سرشان
کلاه رفته است - و تحمل فقر را نیاورده اند - و وقتیکه دیگر دیر
شده بوده است بفکر چاره افتاده اند. پس چه کنیم؟ با اولین وسیله
پولدار شویم - خودمان را با اولین خریدار بفروشیم یا بمخدرات پناه
ببریم. - از مخدرات هم عرق که خیلی زود از پا در می آورد - تریاک
را هم که قدغن کردند تا در مجامع بین المللی بزدند و بجای آن
هر وئین و کوکائین را وارد کنند - مثل هر جنس خارجی دیگری. پس
باز هم همین هر وئین! و... اش را که بکنید مطبوعات ما را در بست
همین جوانان اداره میکنند - همین سرخوردگان از مبارزه های سیاسی
همین بازماندگان و احورده آن شور و شوقها - همین آب های روان که
از بس بمرداب رفتند حالا ترجیح میدهند به صورتی و در هر بیخوابی
هر زبر روند. حتی کند ذهن ترین مدیران چرا بدهم و همیده اند که این
گروه ارزانترین و سابل کسب مال و منالند و به همین صورت است که الان
این گرسنه ترین کارگران فکری کارآمدترین میلیونر سازهای
مطبوعاتند... بگذرم.

وقتی وضع از این قرار است و از تو که يك خواننده ای یا
مدیر يك مجله یا روزنامه ای کاری در زمینه سیاست بر نمیايد تا
بتوانی دم از حق بزنی یا ناحقی پس چرا سرت را که درد نمیکند
دستمال ببندی؟ و به همین صورتهای بوده است که در این اواخر مطبوعات
کم کم هدفهای اصلی خود را فراموش کرده اند. - تنویر افکار -
احقاق حقوق مردم - انتقاد از نابسا مانتهای اجتماع و دولتها دیگر
در طاق نسیان افتاده و شغل مطبوعات شده است شغل بقالی یا عطاری.
جنست اگر جور بود و توانستی نظر مشتری را جلب کنی کارت گرفته
است و بنوار سیده ای و گرتنه جنس باد میکند و ورشکست میشوی... یا
توجه بوضع اقتصادی و قدرت خرید مردم يك نگاه به مبلغ پولی که هر
هفته و ماه بمنابین مختلف در راه بخت آزمائی های مختلف میدهند
میرساند که تا چه حد زندگی پا در هواست - امنیت نیست - حتی
امنیت اقتصادی. چرا اهالی شهرهای بزرگ درین سالها اخیر چنین
که می بینیم به معاملات زمین رو آورده اند؟ برای اینکه سرمایه در

هیچ راه دیگری باین اطمینان حفظ نمیشود و باین هنگامی سود
 نمیآورد. و مگر چقدر بقال سرگذر لازم داریم و شعبه نفت و نمایندگی
 بخاری جتال، وقتی از فردای خودت مطمئن نباشی و بچه هایت -
 و بیمنی که از راههای عادی و مشروع نمیتوان تأمین معاش کنی و اگر
 قرار باشد به بیمودن مدارج عادی تکامل اکتفا کنی کلاهت پس
 معر که است و شنیدرغاز در آمد اداری یا دکان یا مزرعه ات کفاف
 خریدن رادیو و تلویزیون را نمیدهد و دیگر تجدلاتی را که بازار پول
 نفت اجباراً وارد این مملکت میکنند با دروازه های گشاده اش - و
 حتی کفاف این را نمیکند که سالی یکدست کفش برای بچه هایت
 بخری - ناچار بفکر راههای غیر عادی میافتی. در عهد بوق ملا -
 نصرالدینها با نظار میشستند که طاق آسمان سوراخ شود و یک گونی
 اسکناس توی خانه بیفتد و امروز که دیگر خیلی زرنگ شده ایم و
 دیگر از آن سادگیها و ساده لوحیها خبری نیست مسلماً باید بوسایل
 معقول تری درصدد چاره برآمد این است که اگر مسؤول کاری شدی
 قبل از هر چیز باید بفکر خودت باشی و دوستانت تا آنها هم بنوبه
 خودشان بفکر تو باشند. زمین دولتی را اول میان خودت و آنها
 بخش کن و تلفن را و برق را و حق شرکت در فلان مناقصه را و جواز
 پریدن چوب از جنگل را و سهام اعتبار بازار گانیرا. و اگر کارهای
 نباشی و از مردم توی کوچه باشی باید چشم و گوشت مواظب عصر
 چهارشنبه باشد که قرعه کشی بخت آزمائی ملی است یا منتظر نیمه
 فروردین که قرعه کشی زمینهای دقوز آباد است یا روزی که جشن
 تقسیم جو این زوغن نباتی است یا روزی که مسابقه بیست سؤالی
 رادیوست. همه جا قرعه کشی - همه جا لاتاری. یک درصد هزارم
 که باشد شانس شانس است. اگر چرخ یک دور بیشتر بگردد اگر بخت یاری
 کند! و تو که غیر از این امید بخت و اقبال هیچ مستمسکی نداری
 دو تومان میدهی یک بلیط میخری و یک تومان هم میدهی یک مجله
 میخری. گردانندگان روزنامه ها و مجله ها هم که خیلی روانشناس
 و باهوشند و این مطلب را فهمیده اند - از آب میوه گیری و رادیو و
 ماشین ریش تراشی شروع کرده اند و حالا دیگر پنججال و بخاری و خانه
 و ماشین سواری بالاتر میگذارند. - دهمه های پشت ستون هفتم از

صفحه هفتاد و هشتم را حفظ کنید تا روز قرعه کشی. « مبادا پاره اش کنید !

اینطور است و باین دلایل است که این « رنگین نامه » همچنین بازار گرمی پیدا کرده اند .

از روزی که بوق افتتاح شهر یور بیست را زدند تا با امروز مطبوعات فارسی سه دوره مشخص و مختلف را از نظر وضع ظاهر و زبان و تعداد انتشار و محتویات پیموده اند . یا دارند میپیمایند . البته این يك تقسیم بندی زمانی نیست . چرا که هم اکنون نیز از هر يك از این دسته ها نمونه هایی داریم . فقط برای اینکه در طرح مطلب راحت تر بتوان به جایی رسید با تردید فراوان از چنین تقسیم بندی خاصی سخن بمیان می آید :-

تا حدود سال ۲۴ و ۲۵ دوره رواج مطبوعات ذهن دریده است . حکومت تازه که هنوز گیج است از جمع کثیر مسؤولان آن استبداد و آن درهم ریختگی بعدی فقط دستش بمختاری و پزشک احمدی رسیده است که کند و زنجیرشان کرده همچون لقمه ای جلوی دهان مردمی انداخته است که تنها نسیم ملایمی از حریق جنگ جهانی بگیرد . دوم اساس زندگی پوشالیشان را درهم ریخته است . « با سال ۱۳۲۰ که بندها میگسلد مردمی که از فشار سکوت نزدیک بوده است لال بشوند با عجله هر چه گفتنی دارند بیرون میریزند - استقبال عمومی از هر مطبوعه ای که هرزه تر فحش میدهد تا سال ۲۴ نمونه بارز این شتاب در گفتن و در هر چه بدتر گفتن است . انتقامی است که از سکوت گذشته میگیرند . و این شتاب نه تنها مطبوعات را بطرز بی سابقه ای گسترده میسازد بلکه سرسری نوشتن را رواج میدهد . (۱)

در این دوره هر بقالی امتیازی گرفته است و هر سرگروه بان اخراج شده ای از قشون دارد متن فراموش شده قانون اساسی را به صورت پاورقی در مجلدش چاپ میکند و هر کارمند دونه پایه اداره ای

(۱) از مقاله « هدایت بوق کوره » - در مجموعه « هفت مقاله »

بهمن قلم . چاپ تهران . امیر کبیر

مدیر محترم روزنامه ایست و حسابی جا سنگین! چرا که زیر اسم و
عنوانش بر روی کارت ویزیت عناوین تازه ای سنگینی میکنند در
حالی که دسته های سیاسی دارند شکلی و سروسامانی بخود میدهند
واحزاب دارند رونقی میگیرند و برای خودشان صاحب مطبوعاتی
میشوند که بعد از اینها باید در تمام اوراقشان از فکر واحدی سخن
برود - مردم عادی هنوز در جستجوی آن مطبوعه های هستند که ساده تر
فحش میدهد و صریحتر. و هنوز با اصول کاری ندارند. چرا که حالا
دیگر هر کس برای خودش حکومتیست. خانها دوباره دارند بر
املاک و قبائلشان بر میگرددند - حکومت خارج از دروازه شهرها
باد هواست - و سنگ روی سنگ بند نمیشود. همه در فکر انتقام از
ظلمهای خصوصی اند و در فکر جبران عقب ماندگیهای فردی. وقتی
پیش سیاسی مردمی تا سر دماغشان هم نباشد ناچار وضع از همان
قرار میشود که آنوقت شد. هیچ کس نگفت کجای این حساب غلط
بود؟ هیچ بحثی از ارزشهای بلوکه در بانگهای خارجی بمیان نیامد.
چرا که مردم فقط در فکر املاک غضب شده ای بودند که باید از نو
واگذار میشد... بهر صورت مشخصات مطبوعات آن دوره چنین است:-
از نظر وضع ظاهر :- کسی باین مطلب توجهی ندارد.
هنوز مردم زیبا پرست نشده اند و هنوز مطبوعات خارجی باورشان
نشده است که درودر بندها در این ملک هم شکسته و میتوانند بی هیچ
رادع و مانعی از هر شماره مطبوعه خود تعدادی هم باین بازار بفرستند.
چه روزنامه نویسی و چه روزنامه خوان همه در جستجوی کشف
حقیقت اند. و برای این کار عجله هم دارند. منتهی حقیقت کوچک و
ناچیزی که در دسترس فهم و شعور خودشان است نه حقیقت کلی و بزرگ
و خجالت آوری که موجب چنان بد بختی همگانی شده است. دست
بالا میخواهند بفهمند که چرا گلوله های توپ ۷۵ میلیمتری کوهستانی
را بخوزستان فرستاده اند و خود توپها را به آذربایجان. و گرنه
میخواهند از رئیس کلانتری محل خودشان انتقام بگیرند - یا از
رئیس املاک - یا از آنکه شلاقشان زده بود یا از مأموری که تره هم
برایشان خرد نکرده بود. اینست که روزنامه های این دوره کشف

است - روی بدترین کاغذها چاپ میشود - غلطگیری خوب نیست
چراکه هیچکس این کار را در کلاسی نیاموخته است - کلیشه سازها
قدرت و توانایی این همه سفارش را ندارند - نقاش و کاربکاتورساز
نداریم - و مهتر از همه همانکه هنوز مطبوعات رنگین فرنگی نمیدانند
که با نسوز و گمرک برداشته شده - چاپخانه‌ها کوچکند - از لاتا تیو
هنوز خبری نیست یا تازه بعنوان نمونه وارد شده است - صحافیها
ماشینی نشده‌اند و هنوز هیچ صحافی نمیتواند ده هزار شماره مجله را
یک شبه حاضر کند - سینماها انگشت شمارند و ناچار سینما روها -
و هنوز همکاری جدی میان پرده سینماها و روی جلد مطبوعات برقرار
نشده است - و باز مهمتر از همه اینکه مدارس اینقدر وسعت نیافته‌اند
و هنوز دخترها و پسرها آلبوم عکس آرتیستها را نگه نمیدارند.

از نظر محتوی - درد دل‌های خصوصی - فحش باشخصاص و
مضاد رامور - اخبار جنگ با آب و تاب هر چه تمامتر - محاکمه مسلمانان
انگشت شمار آن اوضاع و داستانهای اغراق آمیز در باره زندانها و
همه هیجان انگیز - تجدید چاپ قوانین فراموش شده - مختصری
تاریخ نویسی از احزاب سابق و از مشروطیت - از ستارخان و باقر -
خان - و نیز فرهنگ‌های سر و ته و شکسته بسته‌های ازلغات و اصطلاحات
سیاسی که در دوره بعد یسندت باید مورد استعمال قرار بگیرد .

از نظر زبان - زبان روزنامه‌ها و مطبوعات در این دوران
پسندت و حدت مکالمه‌ای است که میان دو نفر دعوا کننده بد زبان در
کوچه در میگیرد . یا همان بی بند و باری و وقاحت و هرزگی .
فحشها - اسناد های ناموسی - و کاکتها - و همه چیز پر از مبالغه و
اغراق - با اصطلاح با لحنی سخت رماتیك و در عین حال اداره جاتی
و بخشنامه‌ای . « در جریان امور » - و « طبق آخرین اطلاع » و -
از این نوع بیسوادی هائیکه سالها پمناط بیرونی از زبان عادی معادله
تامینده میشود .

از نظر تعداد انتشار - پیدا است که تعداد روزنامه خوان کم کم
دارد زیاد میشود . چرا که هر کسی برای خودش در صد کشف علت
یا علل آن افتضاح است و در جستجوی راه حلی . و آنچه تا بحال

نداشته‌اند روزنامه و مطبوعات وسیع بوده است - پس شاید بساین وسیله بتوان مشکلات را حل کرد . اما همه نمیتوانند روزنامه بخوانند چون سواد ندارند . و بدتر اینکه همه پول ندارند تا آنرا بخرند . پس چه باید کرد ؟ اینست که دم در احزاب روزنامه‌ها را بیدیوار کوبیده‌اند - قرائتخانه‌های ملی گشوده شده - و روزنامه‌ها را گرایه میکنند . و همچنین که علاقمند با اصلاحات افزوده میشود و سینما و دختر مدرسه‌ای - تیراژها هم بالا میرود . از دو هزار پینج هزار و ده هزار . و همه بهمان نسبت که روزنامه میخرند و میخوانند مقاله هم مینویسند - از دردها و از راه حلها . و برای روزنامه‌ها میفرستند و این عمل و عکس العمل روز بروز بر تعداد روزنامه و روزنامه‌خوان و روزنامه فروش و روزنامه نویسی میافزاید .

از نظر خرج و دخل - گرچه غیر از دوسه روزنامه آن زمان

دیگران خرج و دخل نمیکند ولی فدای سر شما . در عوض ادای وظیفه‌ای که میکنند و حق را که میگویند ! و این هم هست که راههای درآمد های غیر مستقیم روزنامه نگاری کم کم دارد شناخته میشود . کابندی که سفارتخانه میدهد - اعلانیهای دولتی - رشوه‌ها و حق‌الکوتهای خصوصی - جواز سیمان و چوب و جو و برنج و لاستیک . و خوشبختی دیگر اینکه هنوز نویسندگان روزنامه‌ها پولکی نشده‌اند و برای هر ستونی که مینویسند حق تحریر نمیخواهند . چرا که هر نویسنده‌ای تفتن میکند . چرا که همه درد دل دارند ، و هنوز نویسنده‌ها امید دارند چه شغل پر درآمدیست این روزنامه نگاری ! و هنوز کسی از راه این کار میلیون نشده است و همیشه از همه اینکه هنوز سرمایه‌های کلانی در راه مطبوعات بکار نیفتاده است . و هر نویسنده‌ای اگر نه برای دفاع از عقیده خود - دست کم برای بدست آوردن مقام و موقعیت اجتماعی قلم به دست گرفته است . نه برای ثروت اندوختن چنانکه امروز میکنند .

از این پس تا سال ۱۳۳۲ نهار بازار احزاب سیاسی است . دوره مبارزه‌های با اصطلاح اصولی است ! در این دوره احزاب سیاسی

هر کدام متناسب موقعیتهای محلی و جهانی خویش بنهایت درجه قدرت خود رسیده اند. و از این راه نه تنها مطبوعات حزبی مجبورند روال مشخص و مرتب و مداومی داشته باشند بلکه روزنامه های انفرادی و شخصی نیز در اثر بازار گرم مبارزات سیاسی و حزبی بفهمی نفهمی مجبوری به پیروی از تقاضای عامی هستند که مردم تأثیر پذیرفته از احزاب میطلبند. در این دوره دعوای و ادعاهای مطبوعات اغلب و دست کم بظاهر اصولی است و حزبی، حتی اختلافات و اغراض شخصی را هم باید پرنگ هدفهای عمومی در آورد. تقریباً هر وزیر یا وکیل برادری در این حزب دارد و برادر دیگر را در آن حزب برای روزمبادا، همه دست به دعا میروند و رعایت میکنند و حساب. دهن دریدگی از میان رفته است.

از طرف دیگر احزاب و مطبوعات خرده یا کم کم در موج قدرت احزاب و مطبوعات بزرگ حل و منحل میشوند. در نتیجه اتحادها یا اتحادیه های حزبی و مطبوعاتی بوجود میآید. حکومتی که هر کس یا هر روزنامه برای خود داشت از بین رفته و دور بدست قدرتهای بزرگ افتاده. قدرتهای سیاسی و اقتصادی - بخصوص خارجی، و از اینجاست که کم کم نقش سرمایه های بزرگ نیز در اداره مطبوعات پایه گذاری میشود. هر روزنامه خوانی میدانند برای چه فلان روزنامه را میخرد. حتی نمایندگان مجلس اگر وابسته به حزبی باشند ابائی ندارند از اینکه روزنامه های خودشان را بفروشند و در دنبال همین نوع اتفاقات است که روزنامه فروشی از صورت یک شغل بی اسم و عنوان و آواره بصورت مشغله جوانهایی در میآید که در دوره بعد باید گروه و اخورده ها یا ژیکولوهای افیونی را بسازند. در این دوره روزنامه ها آموخته اند که از خودکشی ژاندارمی در دور افتاده ترین دهات یا از خراب شدن پلی پر رودخانه ای برای گریز زدن به صحرای گریز برای خودشان مستمسکی بسازند. مشخصات مطبوعات در این دوره از این - قرار است - :

از نظر وضع ظاهر - هنوز توجهی بوضع ظاهر نیست و البته حق هم همین است. وقتی محتوی صورت جدی تری بخود گرفت ناچار

به روی کمترین پرداخته میشود. وقتی کلمات مشغول بود متوجه تناسب
 رنگ لباس نیستی. با این حال کاغذ روزنامه‌ها در این دوره بهتر شده
 است. چون کمپانیهای کاغذساز کم کم فهمیده‌اند که ملت ایرانی هم هست
 که به مطبوعات و آزادی علاقمند است! بعد هم چون محتوی مطبوعات
 هر حزب و دستدای یکسان است ناچار باید تنوعی در شکل و ظاهر آنها
 داده بشود. روزنامه و مجله برای جوانان - برای روشنفکران - برای
 زنها - برای کارگران - برای کارمندان دین‌پایه و غیره... از در دیوار
 میبارد. باین طریق اصل انتشار مطبوعات باقتضای سن خوانندگان -
 باقتضای فصل - باقتضای معلومات هر کس دارد پایه گذاری میشود.
 تب و توك مطبوعات دوسه رنگ - دست کم در اعیاد و مراسم بی بازار
 میآید. از طرف دیگر چون مشکل اعتصابها و کارشکنیهای عمدی که
 البته صورت مبارزات اصولی را دارد - هر يك از مطبوعات را وادار کرده
 است که مطبوعه‌ای خصوصی داشته باشند تا چنانچه حروف چینی در صفحه بندی
 وضع آبرومندتری یافته است. و باین طریق مقدمات وارد کردن
 ماشینهای حروف چینی «مونوتایپ» «لاینوتایپ» هم فراهم میشود.
 اما هنوز خبری از عکسهای پروپاچه اخت نیست. چون جوانان مشغله
 دیگری دارند و سرشان با خورد دیگری گرم است.

از نظر محتوی :- مثل اینکه دیگر دوره درد دل‌های
 خصوصی و انتقامهای شخصی سر آمده. خواننده عادی با مطالعه
 اخبار جنگ و اتفاقات انقلابی ناشی از آن، طالب دانستن چیزهای
 دیگر است و این روزها مطبوعات پرند از این نوع مطالب که
 همه البته ترجمه اند. باین طریق است که یک دوران طویل
 ترجمه در مطبوعات شروع شده هنوز هم که هنوز است ادامه دارد. در
 دنبال همین احساس احتیاج است که بنگاههای نشر و ترجمه یکی پس
 از دیگری در این سالهای اخیر افتتاح شده‌اند و درهم و برهم آنچه
 بدستشان میرسد ترجمه میکنند و باین طریق است که در این روزها ورق
 اول هر مطبوعه‌ای را که برگردانی «جنگ لندن» و بعد «چخوف» سر بلند
 میکنند. همچنانکه یکوقت آنقدر از «اشرفن تسوایک» بخورد خواننده
 فارسی زبان دادند که داشت اقس می‌نشست. و این اشرفن تسوایک را مردم
 همان وقتی بصورت کتاب می‌خریدند و می‌خواندند که سر روزنامه‌های

همین دوره گرم سیاست و حزب بازی و معقولات دیگر بود و هنوز مثل این روزها پرنشده بودند از داستانهای تحریک کننده جنسی و شهوانی - و هر آمیز زابنویسی یا مخبری مثل امروز یک پش‌البدل - اشتفن تسوایک نبود ...

بهر صورت غیر از آنکه گذشت ترجمه از مطبوعات سرشناس خارجی در این دوره مدام میشود. چرا که نویسندگان حرفه‌ای کار کشته نداریم که بتوانند اوضاع سیاسی دنیا را تحلیل کنند و این تخصص تازه تازه دارد پیدا میشود. همدردی با دیگر ملت‌ها و مبارزه‌ها - تاریخ انقلاب‌های بزرگ دنیا - داستان‌ها و ترجمه‌ها از زبانهای بیگانه آداب و رسوم و اساطیر ملل دیگر بخصوص اروپا و پانیه‌ها همه صفحات روزنامه‌ها را پر کرده است و البته موجب شده است که مطبوعات فارسی سر از لاک محقر خویش بدر آورده جهان بینی وسیع‌تری داشته باشند و بدانند که عشری از اعیان این جهان هستی هم نیستند. از این گذشته مبارزات حزبی ایسم‌های سیاسی و هنری و ادبی هر مطبوعه‌ای را انباشته است. و هر روزنامه‌ای جنگی است از کلمات قلمبه‌ای که جوانها با تکرار آنها می‌خواهند بلوغ و شعور خود را بر خدیگران بکشند. بحث در باره کتابها و فیلمها و تأثیرهای تازه یا و نقاشی هم از این روزگار مدام میشود. بطور کلی مقدمات «اسنوبیسم» و تفاضل‌های کور کانه که اکنون بشدت دچار آنیم در این دوران پی‌ریزی شده است. نسل کتاب‌خوان و روزنامه‌خوان معاصر که تازه سر از لاک خود بدر آورده احساس کرده است که خیلی چیزها را نمیداند. و بجای اینکه از راه مدرسه و مکتب به تحصیل علوم و معارف دوام و معنایی بدهد و نیز چون عجله دارد که هر چه زودتر فیلسوف دهر و علامه بشود - ناچار قناعت میکنند با موختن مقداری اسامی و اصطلاحات فارسی و عربی و فرنگی تازه در آمده و دیگر هیچ. جوانانی که محصول این دوره اند اگر دست بر قضا شوقی بکار معینی پیدا نکرده باشند انیانی اند از اسامی تازه در آمد - از تعبیرات سیاسی و هنری جدید - و ساده‌تر بگویم معمولاً مرغ لقطه‌اند. مرغی که هر دانه‌ای را از جایی بر می‌چینند و هر گاهی را از کوهی - تقصیر هم پاکسی نیست نه مدرسه‌ای هست که این حرف و سخن‌های تازه را پیاموزد و اگر هم باشد

استادی نیست که از این معقولات نازه در آمد چیزی بداند اغلب استادان هنوز (و حتی امروز نیز) مشغول استنساخ جزواتی هستند که در عهد جوانی خود در کلاس های مدارس فرنگ یادداشت برداشته اند یا در مدارس طلبگی خود مان پیش نویس کرده اند. و بدتر از اینها زمانه است که سخت عجله دارد. وقایعی که میان سال های ۱۳۲۳ و ۱۳۳۲ برای این ملک و بر سر نسل های حی و حاضر آن گذشته است چیزی کمتر از محتوی اتفاقیه تمامی دوره قاجار ندارد. باین صورت است که کسی در صدر درك مطلبی نیست یا ایجاد تخصص شوق آوری در خویش. از هر چیز نامی و بهر چیز اشارهای در روزنامه ها. باید چیزی خورد و چیزی خواند و گیوه ها را ورکشید و ده بدو بدنبال قافله از زمین و آسمان - از شعر و ادب - از فلسفه و سیاست و حقوق مدنی - از تاریخ و انقلابات - و همه اینها سرسری و بعنوان آیاتی یادهن بر کن هایی که صفحه بر کن هم هستند. این بان میرسد و خبر خوش مینشد که روزنامه گرفته ام.

- خوب چه میخواهی بنویسی ؟

- مسأله ایست؛ باید نشست فکر کرد.

- فکر کردن نمیخواهد. سر مقاله های البته از کلیات - بعد

تفسیری از وقایع داخل و خارج - بعد هم البته اخبار که چه بهتر اگر

لحن موافقی با جریان مسلط سیاسی روز داشته باشد - بعد هم انتقاد

فیلم و کتاب و بعد هم ستون ادبی و اشعار که هر بچه مدرسه ای صدتای آن

را در هر هفته میفرستند و پرشد دیگر... - چطور؟ هنوز مطلب کم

داری؟ کوششی هم باید کرد شاید اعلانی از اداره انحصار بگیری و

دیگر خیالات راحت باشد...

درست همین جورهاست که اغلب روزنامه های آن دوران میکردد

فروش هم که نداشتند فرقی نمیکرد چرا که فروش مهم نبود. همین

داشتن يك امتیاز و دویه شماره را با هر خنسی بیرون دادن این حسن را

داشت که در هر مهمانی وزیر خارجه و فلان سفارت از مدیر محام دعوت

رسمی میکردند که البته با سرعین رفت و کم کم سری توی سرها در میآورد

و خدا را چه دیدی؟ شاید یکم تبهزد و همین سلام و علیک های بازرگان

اورا هم بنوایی رساند و وزارت بی یاوکالتی... و همین صورتها بود که

در آن سالها مردم وزیر و وکیل میشدند .

از نظر زبان - زبان روزنامه‌های این دوره از طرفی قلابی‌ترین و آشفته‌ترین زبانست که خواننده‌ایم و از طرف دیگر ساده‌ترین و روان‌ترین و بی‌آلایش‌ترین زبان. البته بسته به روزنامه یا مجله‌ای .
نمیشود حکم کلی کرد. باید حوصله داشت و نشست و هر کدام را ورق زد. و موارد حسن و قبح را یادداشت کرد. روی مطبوعات آن دوره صدتا رسالهٔ دکتر می‌شود نوشت. مطبوعات آن دوران مثل این روزگار نیستند که همه‌شان بیک زبان چیز بنویسند. بی‌هیچ امتیازی و مشخصه‌ای هر کدام برعکس این روزها مشخصات بارزی دارند. مطبوعات طرفداران کسروی پرند از واژه‌های اغلب بی‌بهر و معادری که بزور هفت من سریش هم بریش هیچیک از آثار ادبی نجسیدند .
مطبوعات حزب توده با تمام بدبختی‌هایش پر است از تعبیرات درهست فرنگی مثل میتینگ - دموکراسیون - بایکوت - فراکسیون - کلخوز - سانترالسم - بوزوکراسی - پلانوم - اگوتیسم - کونستروکسیون - کروژولوفاشیسم و هزاران تعبیر فهمیده و نفهمیده دیگر. یا از تعبیرات مزدرآوردی خنک و لوس و عساقورت داده‌ای مثل لهیب آتش حیات - تندرغر ان خشم توده‌ها - پیشتاری فرزندان خلق - و هلم جرا . اما آن دسته از مطبوعات که نویسندگان و مدیران با سواد و دل‌سوزتری اداره‌شان میکنند پیداست کوششی دارند برای یافتن تعبیرات تازه و جان‌نشین کردن آنها در مقابل آتمه اسم و ایسم فرنگی . و مقداری از همین لغات و اصطلاحات چنان بجا بوده‌اند که دوام عمرشان حتی بسیار بیش از ساخته‌های فرهنگستان کنایبی بود . مثل مزدور - ارزیابی و ارزنده - کنگره - زیربنا و روبنا - جهان بینی - خود آگاه و ناخود آگاه - پدیده - دنباله روی - و بسیاری دیگر . به همین زبان است که هنوز مینویسیم و ترجمه میکنیم . باین طریق زبان مطبوعات فارسی در همین دوران برای افتاد که اگر بصحت و دقت و اصانت بیشتر دنبال بشود مسلما بنام ووسعت خویش افزوده است .

تعداد انتشار و دخل خرج مطبوعات در این دوره اصلا مورد

نظر نیست چرا که هیچ روزنامه نویس یا مجله گردانی نه بقصد مال

اندوختن مینویسد . بلکه هر کسی راهوسی در سروراهی در پیش است که مطبوعات وسیله آنست . غیر از دو سه روزنامه ای که چه پیش از این دوران وجه بعد از آن بکار مطبوعات می بولساز خود - بی توجه با شوب سیاسی زمانه - ادامه میدهند و البته قدم بقدم به هدف خویش نیز نزدیک میشوند؛ دیگران بهمان اندازه که چرخ دستگاهشان بگردد قانعند بخصوص که برای آن عده از مطبوعات که حزبی اند غمی از این نظر نیست چرا که هر عضو وابسته به حزب یا حتی هر عامل (ممنندی) (سمپاتیزان) ناچار است هر هفته مقداری از درآمد خود را صرف خرید آنها بکند .

آنچه مسلم است اینکه چرخ بی بته ترین مطبوعات هم میگردد لازم نیست آنچه را مینویسی و چاپ میکنی بخوانند . سر کلاف را بدست بیاور و تخت بخواب !

و از ۱۳۳۲ بپسند هائیم و این درنگین نامه ها! تحریک کننده حیوانی ترین غرایز و خالی از حق و شور و شوق - و هیچکدام نه از سردرد و همه بیک شکل و شمایل و بدتر از همه اینکه تماما بیک زبان . بزبانی خالی از شخصیت و امتیاز! میتوانی صفحه سی و هشتم این مجله را که تمام کردی از آن دیگری صفحه سی و نهم را بگیر و دنبال کنی! کار تا با آنجا کشیده است که قهرمان های قصه پز خواننده این مجله قوم و خویشهای قهرمانهای قصه مجله دیگر از آب در آمده اند . همه سر و تنه یک کرباس . و همه پر از لغات همه زبان و تازه ای بهمان بی معنایی اصطلاحات دوره دوم . همچون هولاهوپ - وال استریت - رسییتال - یونیسف اسپوتنیک - کس بودجه - قرصه - امتیاز - فستیوال - بورس - کازینو - ترفیعات - سد کرج - تنزل فرانک - واردات بی صادرات - آرمان علی - ناسیونالیسم مثبت - آبادانا - تهران شهر و تامین اعتبار . و همه پول ساز و پز خواننده . بادعای خودشان با تیراژهایی تا ۳۰ هزار در هفته . و مدیران آنها بر مسند مفتاح عناوین پوچ خود تکیه زده و پشت فرمان بسیوکها و فولکس واگنها سال بسال نوشونده نشسته و بدیدار شاه و وزرا و سفیران و مفتخر با اینکه

در دفتر بی اعتبار تاریخ این زمانه نامشانرا بعنوان راهنمایان عوام الناس ضبط خواهند کرد. زهی خیال خام! فرزندان فردا همچنانکه ما امروز تف بروی «رعد» میافکنیم - بروی این صفحات رنگین رنگین تف خواهند کرد.

درست است که دوروزنامه مهم عصر نسبتاً ازین متجربان بدور مانده اند ولی چه پاك؟ هر يك از آن ها بازای جاسنگینی و حرمتی که بخود بسته اند هفته های دوسه بار در هفته نامه های مختلف خود غسل نجاست میکنند! چون این جا سنگینی هم ناشی از آگهی های بلند و بالای کمپانیهای تراکتور و خمیر دندان است.

ملاك مطبوعات درین دوران که ما میگذرانیم فقط و فقط افزایش تعداد انتشار است و از چه راه؟ از راه فشار آوردن بر نقاط ضعف خوانندگان. و چه باشد این نقاط ضعف؟ فقط نادانی و اخوردگی! پس نادانی آنها را با جفر و طلسمات و اسطرلاب و منیبات قانع کنیم و اخوردگیهایشان را بضر ب سینه های باز زنانی که افتضاح و گند وجودشان هوای هولیوود را نیز آلوده است. و بروی همین نکته است که دولت هم دست کمك میگذارد. برای اینکه مردم با کله هاشان فکر نکنند باید با پائین تنه هاشان زندگی کنند. با اسافل اعضا با مسائل جنسی با هرزگی ها و قرتی مآبی ها و دانشنگه ها. و کیا تندخوانندگان؟ پسر خاله و دختر خاله ای که در تمام عمر روی هم دیگر را ندیده اند اما حالا عکس هاشان را در این اوراق رنگین پهلوی پهلوی هم چاپ شده می بینند! مردمی که نه امید با یافته دارند و نه امروزشان پیشیزی می آرزد! مردمی که دیر روز خودشان را قراموش کرده اند با آن زیارتها و آن ایمانها و آن نفرها. و امروزشان سراسر تقلید است و میمون مآبی! از شمع افروختن در جشن تولد فرزندان که برای يك نمره چهارده در امتحان فیزیک دربی بخارتترین امامزاده هاشمع نذر میکنند بگیر تا با سکی رفتن علیا مخدراتی که روز پیش سر سفره حضرت عباس تا بیخ حلق آتش رشته خورده اند و آجیل مشکل گشا شکسته اند! آنهم بخاطر آزادی فلان پسر غمبه دور افتاده ای که بجرم کمونیسیم بیای اعدام رفته بوده و بچه هراتها و دوندگیها توانسته اند همانزیر چو به دار بزنند! انابدز نجیرش

کنند! این است زندگی ما! و ناچار بر گه‌های این زندگیست که چنین مطبوعات را میسازد. زندگی ای خالی از اصالت و رنگ محل، خالی از صمیمیت و پیرانادانی و پرمدعایی و ندایم کاری و همه چیزش درهم. اگر روزنه سنگین مطبوعات امروز ما را این «رنگین» نامه‌ها میسازند برای این است که سراسر زندگی ما چیزی جز بزرگ نیست. کفشها مان خوب واکس نخورده است و کراواتها مان اتوداز، و زلفها بر پانتین خورده، و از بانکهها قرض تومانی یکقران میکنیم تا خانه‌ای و ماشینی و پنچالی بخریم و هنوز قسط آنها تمام نشده زین بار قسط تلویزیون برویم! و قالیه‌ها در گرو فلان بانک پیوسد و ترمه‌ها و نقره‌های اصفهان بهراج برود و شب که بخانه بر میگردیم حتی حال اینرا نداشته باشیم که جدول روزنامه را حل کنیم! آنها در مملکتی که سراسر یک ولایت معنی اش مال یک خان است و هنوز برسم «زهن» (۱) سهم اربابی محصول رعیت را بحسب قدرت پر تاب نیزه سواران مزدور خان اندازه میگیرند و زندگی یکساله تمام اهالی یک آبادی در گرو فصل سرخرمن است. و تازه هر یک از همین روزنامه‌ها و مطبوعات در هر یک از همان دهات دایرة المعارف است پر از خواندنی‌ها و عجایب و حرفهای تازه در آمده. من و تو یک دسته آنها را هم بزور بدو قران کرایه میکنیم اما نوکر همان خان وقتی از شهر بر میگردد همچون بشیر امین است که یادوسته تا از این روزنامه‌ها و مجلات انگار سرشیر آورده است یا آب حیات از ظلمات. این است که جمع میشوند و میرزای ده بلند بلند میخوانند و دیگران گوش میدهند و آب لک و لوجهشان را بزحمت جمع میکنند. فضاحت در این است که همین روزنامه‌های هرزه در تمام دهات دارند کم کم جای

۱ - Zehn - ازین قرار است که بعد از درو کردن کشت سواری با چوب بلندی در دست از طرف خان می‌آید و برای زرع و پیمان اراضی هر یک از رعا یا سواره عرض و طول زمین را بتاخت می‌پیماید در حالیکه با چوب بلندی که در دست دارد مثلاً طول و عرض زمین را اندازه می‌گیرد - بعد طول و عرض را ضرب در هم می‌کنند و مساحت زمین که بدست آمد معین می‌کنند که فلا تقدر محصول دارد - پس فلا تقدر حق اربابی .

تمام قرائت‌های دیگر را بگیرند. جای «محبوب القلوب» و «حسین
 کرده» و «زعفر نامه» و «آقوالدین» را که هر کدام با همه مضحکی -
 شان دست کم زبانی روان داشتند و هدفی روشن و قصدی خالی از اغراض
 و نتیجه‌ای مثبت. اگر در شهرها این مطبوعات جای هر خواندنی دیگر
 بچه مدرسه‌ایها را گرفته است و آنچه معادها میگویند در قیاس با
 مطالب هر صفحه هر مطبوعه‌ای در حکم پرچانگه‌های خرفت‌ترین پدر
 بزرگ‌هاست غمی نیست. آن درسه‌ها که ما درین مدارس میدهم ارزش
 يك «خواب نامه» را هم ندارد. و گذشته از این شهرهای ما آب از
 سرشان هم گذشته است. این مسطوره‌های بچگانة احمقانه‌ترین فرنگی
 ما بی‌ها در خور غم‌خواری هم نیست با آن شهر دارهایش و آن بازارهای
 کن فیکوتش. غم دست نخورد گیها و بکارتها را باید خورد و اضالتها
 را که هنوز گاه و بیگاه در گوشه‌های دهات بچشم می‌آیند.

آنکه روزنامه مینویسد و مجله اداره میکنند بندرت فهم اینرا
 دارد یا فرصت اینرا که بفردا بیندیشد. یا باین بیندیشد که همین
 زبان فارسی با تنگی دایره قلمرو امروزیش باز هم در افغان و هند و
 پاکستان و عراق خواننده دارد و می‌ارزد اگر در فکر آن خوانندگان
 دور دست هم باشیم. یا باین بیندیشد که چرا روزنامه نویسی در این
 روزگار ما چاه ویلی شده است برای هر نویسنده و اما نده‌ای یا وارده‌ای
 یا هر مدعی نویسندگی‌ای؟ در حالیکه بزرگترین نویسندگان دنیا از
 «همینگوی» گرفته تا «آلبر کامو» از «بالزاک» گرفته تا «داستایوسکی»
 کلاس تهیه کار خود را در او بر اوراق روزنامه‌ها گذرانده اند و در وقت روزنامه -
 نگاران باشعور و سواد پرورش یافته‌اند. و اینجا درست برعکس
 شده است. غیر از یکی دو نفر مثل دشتی و حجازی که کلاس تهیه خود را در
 روزنامه‌ها دیده‌اند تمام روزنامه نویسانی که سرشان بتمشان می‌ارزد
 و اخوردگان عالم نویسندگی‌اند. ردشدگان از این کلاس قناعت وسعه
 صدرو نجابت درست است که خوانندگان امروزه مطبوعات بسیار
 فزونتر از آنسال بیست و ناچار پول بیشتری برای خرید مطبوعات
 میدهند و ناچار قیمت اعلانها از سطری دو قران بدو تومان بالا رفته
 است و ناچار مزد نویسندگی مطبوعات نیز افزایش یافته. و باز هم ناچار

روزنامه نویسی از صورت يك شغل طفیلی ناشی از بیکاری یا تفریق پسر آمده و حرفه‌ای مستقل و وسیع و پولساز شده است با هزاران افراد وابسته بخود - از خروفچین‌هایی که بعلمت ورود ماشین‌های خروف - چینی بیکاری تهدیدشان میکند گرفته تا روزنامه فروشها - اما آیا کسی درین فکر هست که اوراق مطبوعات را بصورت کلاسی در آورد که آدم هادی برای گذراندنش به بیش از یکسال احتیاج ندارد؟ یا کسی باین اندیشیده است که مبادا افزایش تیراژ مطبوعات با این صورت خود بالای دیگری باشد همچون افزایش تعداد کلاسها و مدرسه‌ها؟ یا آنهمه دیپلمه‌هایی که سالی ده هزار تاشان و یلان و سرگردان پشت کنکور دانشگاه درجا میزنند؛ چه کسی باید باین مشکلات بیندیشد؟ باز هم دولت یا خود آقایان مدیران مطبوعات؛ مدیران و نویسندگان محترم مطبوعات کسه چنین نابسامانیهای در کارشان است؟ و در مشکل خودشان هم در مانده اند؟

اگر سروکاری با محاضر اسناد رسمی داشته‌اید لابد دیده‌اید که هیچ بقال و عطاری گرچه برای يك معامله دوپست تومانی باین آسانی که نویسندگان مطبوعات و آقایان مدیران محترم جراید ما میکنند - امضا زیر هر رطب و ریاسی نمیکندارد. و بردارید یکی از مطبوعات بر اوراق بنزید خواهید دید که روزنامه نویسان ما با چه جراتی چنین وبال‌های را بگردن میگیرند. هیچ احساس مسؤولیتی و هیچ دوراندیشی و حسابی در کار نیست. انکار تمام دنیای وجود ختم شده است باین روزگار مفتضح و هیچ فردایی نیست. انکار پس از ورشکست شدن یا بسته شدن فلان روزنامه و مجله اصلا دنیا بسر خواهد آمد یا خدای نکرده با مرگ فلان مدیر محترم رنگین نامه آخر الزمان شروع خواهد شد. من نمیدانم چرا این نوع روزنامه نویسان - ناشران محترم آن رنگین نامه‌ها که دیدید - برای پولدار شدن راه دیگری را بر نمیگزینند؛ مگر دلالی را از دستشان گرفته‌اند؛ بخصوص دلالی معاملات ملکی را - که چنین شغل ناانداری است؛ چرا قلم‌ها را اغلاف نمی‌کنند و بجای اینکه این نان مظلومه را بخورند نمیروند يك تکه ملك را آباد کنند و صدتا درخت بکارند؛ جدی نگیرید آن عذر و

بها نهایی را که هر مدیر محترمی يك طومارش را در آستین دارد - که آزادی نیست - که چه میشود کرد؟ - که مردم خودشان اینطور طالبند. و ازین قزعلات، اینها معاذیر است. خوشمزه اینجاست که آن مجله‌ای که تازه ورشکست شده در پیشانی روزنامه‌ایکه نعم البدل ماسبق خویش منتشر کرده است چنین اعلام میدارد که «فقرو شرف هر دو دوستان قدیمند» ! درست همچون آن موش باب «حمامه المطوقه» کليلة و دمنه که وقتی سکه‌های طلایش را که هر روز بر آنها غلطها میزد از دستش گرفتند تازه بیاد دنیای دنی افتاد و بزه پرداخت و متفلسف شد. بهتر نیست که علاج واقعه را قبل از وقوع بکنیم؟

در هر يك از دوره‌ها بیکه گذشت مطبوعات فارسی صاحب قلم‌هایی را بخود دیده است که اگر نه جانشینان بصدق و فرزندان خلف دهندا و بهار باشند همه این خصوصیت را دارند که زبانهای برای دوره خود بوده‌اند و صاحب سبکی و عنوانی و احترامی و نفوذ قلمی و روشی در روزنامه نویسی و مقاله نویسی و داستان نویسی، روشی که مورد تقلید قرار گرفته است. و گرچه هنوز برای قضاوت درباره آنچه معاصران در عالم مطبوعات کرده‌اند زود است و درین زمینه بزحمت سخنی باسم و رسم میتوان گفت که حمل بر مجامله و تعاریف یا تعبیر بنا پختگی و عجله نشود ولی راقم این سطور یکی بقصد شکستن عادت دیرین این دیار که از نیکان فقط پس از فقدا نشان ذکر میکنند و دیگر بقصد مبارک ساختن این کلمات که شاید از سرشتاب و حتما بر حسب وظیفه مرتب شده است نهمت ناپختگی و عجله را نیز بجان میخورد تا شاید حق صاحب سبکان را در عالم مطبوعات اندکی ادا کرده باشد - که اجر همه ما با حق باد.

نخست از محمد مسعود باید سخن راند که هر چه بود شهید این راه شد. علمداری مطبوعات دهن دریده بعد از شهر یور بیست مسلمان با اوست. بازبانی خالی از نزاکت و عفت قلم - بحداء الابی بندوبار - و طاعنی نسبت بهر قید و بندی - و نیز خالی از آداب و دستور. و ما

اکنون نه از این نظر که او درین راه سر باخت چنان نمی نویسیم - چرا
 که هنوز هم هستند ریزه خواران خوان بازاری که او گرم کرد - بلکه
 باین علت کار او را و تقلید از سبک او را عیب میدانیم که او با تمام
 خصوصیاتش دولت مستعجل آزادی بی اساسی بود که نه بدست خود
 ما بلکه از خارج بما تحمیل شده بود. و فریبی بود تا به مسائل اساسی تر
 نپردازیم. او سر مشقی بود برای قلمهای گسیخته - عکس العمل طبیعی
 آنهمه معانی و بیان و آنهمه عصا قورت دادگی مطبوعات نبش قبر
 کننده دوره بیست ساله بود که این روزها در باره راه افتاده اند - با مقالات
 افاضل دوران و بحریران دهر - و تازه در باره چه ؟ در باره اینکه « تاریخ
 سنگ قبر (اعوج بن معراج نقاری) که تا بحال سته وار بعین و ثلثه
 خوانده میشد چنین نیست و محققا و مستدلا بدلیل زیر ... باید سبع و
 ثلاثین و اربعه خوانده شود ... » و چون دوران این سخنان بهر
 صورت در رنگین نامه ها بسر آمده است و جای این تحقیقات دقیق را
 تحقیق درباره اندازه دور که بر وقت و قامت « بلندالی » و سینه « هندی لامار »
 گرفته است که اسم شب مطبوعاتند - ناچار اکنون بنگاههای نشر
 و تحقیق و ترجمه این مهم را بعهده خویش گرفته اند و سر مطبوعات
 محترم را از این وظیفه شاق فارغ ساخته ... بهر صورت پرورانشان
 مطالب هیچان انگیز - تشریح صحنه های دلریشه آور و احساسات انگیز -
 که این روزها هر مخبر روزنامه ای در منزلقان تپه نیز آموخته است بدعت
 قلم او بود که خود از و اخوردگان عالم نویسنده گی بود و دست آخر
 جای مناسبی در صف مطبوعات برای خود یافته بود . و روزنامه ای را
 بی افکند که گرچه موجب کسب شهرت و نان و آب بود اما پایان راهی
 بود که او خود در تفریحات شب و « گل های سکه در جهنم میرویند » باز
 کرده بود . و حیف ! او نویسنده ای بود که خودش هم قدر خودش را
 ندانست .

بعد باید از فرامرزی و جواهر کلام یکجا نام برد که هر دو
 فرزندان یک نسلند و تربیت شدگان یک محیط و صرف نظر از روشها و
 وسبکهای خود در سیاست و ریاست که من نمی پسندم و خود دانند هر
 کدام قلمی دارند با چانه های گرم و مودب و شیرین و پراز حکمت و تمثیل

در دو زبان مادری خود واردند - تاریخ میدانند - کتاب خوانده اند
 عربیت و ادبشان آب نمیکشد - و از همه اینها گذشته بر موز و بواطن
 امور سیاست واردند و آنچه که مینویسند نه از سر التهاب و غرور جوان نیست
 و نه از سر تجربه ای یا کشفی که تازه کرده اند. اگر حالتش را داشته باشند
 و روی دست مدیران محترم مطبوعات را نخورند یا روی دست ریاست
 مآبی و نمایندگی و بزرگان را نمیتوانند چنان بنویسند که در هر سطر
 نکته ای باشد یا کنایه ای. و از آن دسته روزنامه نویسانند که میدانند
 چه می نویسند و بلندند حتی در سخت ترین شرایط حرفشان را حالی
 خواننده بکنند بصورتی که هیچ مامور سانسوری قادر بدرك آن نباشد.
 و فراموش نکنیم که یکی از دوروزنامه معروف عصر شهر ما بهمت قلم
 فرامرزی دایر شد و آن زرنکیها و موقع شناسیهای او که توانست از
 قلم سعید نفیسی مانند - استاد دانشگام - چنان حمله ای را بداریوش
 بازی و کورش خوانی و آن عنعنات ملی منتشر سازد که در همان دوران
 دهن دریدگی کار آن روزنامه را سکه کرد که کرد. و نیز بیاد داشته باشیم
 که دومین روزنامه معروف عصر شهر ما نیز قسمت اعظم آنچه را که
 از شان و اعتبار دارد رهین شیرینی قلم جواهر کلام است و آمده از
 همکارانش که هم در آن سبک قلم میزنند - یا مروهون آن دسته از جوانانی
 که میراث دست نخورده تر آن سالهای پر آشوب سیاسی بوده اند و
 همچون ارث خرسی اکنون بگفتار رسیده اند .

این دو روزنامه نویس را نیز خوشبختانه کسانی چون
 اسماعیل پوروالی و محمود عنایت و داریوش همایون استقبال کرده اند
 گرچه آن مقدمات و تمرینها در کمتر کسی از نسل جوان هست که اگر
 کوه احد را هم از جا تکان داده باشد جدا کثر چند سالی در فرنگستان
 حسابی تحصیل کرده و این کافی نیست تا قلم اینها را داشته باشی و
 شیرینی بیان آنها را. ولی بهر صورت جای خوشبختی است که نسل
 جوان روزنامه نویس متوجه این حرفها هم هست .

بعد - از حسینقلی مستعان باید نام برد که یکی دیگر از آن
 دسته از صاحب قلم نیست که دست آخر جای خود را در صفحات روزنامهها
 و مجلات روز جمعه یافت و چنان دوام و قدرت کاری از خود نشان داد که
 هنوز گردش مرتب سه چهار تا از همان رنگین نامه های هفتگی - خالی از

هر تردید و تعارفی - وابسته بقلم اوست . و حتی گاهی کار بجایی کشید که مجلات بر سر او روی دست هم بلند شدند و برای هم شاخ و شانه کشیدند و او را از دست هم قاپیدند و از همین راه حریف را از میان بدر کردند یا در مانده ساختند. او چرا مینویسد و چه جور مینویسد و حاصل همه کارش چیست و آیا از این همه پرکاری اثری در ادبیات و زبان فارسی باقی خواهد ماند یا نه چیزی نگویم بهتر است. یعنی بهتر است بهمان چه که قبلاً در همین صفحات و بلور کلی آمده است قناعت کنم. اما آنچه مسلم است اینکه خلق يك عده شخصیت های تازه در داستانهای هفتگی که همه می شناسیمشان از اوست. و اکنون هر مجله ای پر است از آنچه او روزگاری در داستانهای هفت ساعته نوشته خود منتشر میکرد. باز داستانهاییکه دیگران بتقلید از او مینویسند. مسلماً در تمام این دوره هفده ساله اخیر مطبوعات فارسی هیچ روزنامه نویسی با اندازه مستعان تقلید نشده است و اکنون بر راحتی میتوان پیست تایی جوجه نویسنده روزنامه و مجله را شمرد که راه او را دنبال میکنند. و چرا؟ فقط برای اینکه مدیران محترم مطبوعات خریدار آنتند و خود فروشنده آن بخربداران دیگری که عوام الناس باشند. و این بهر صورت معجزه های است که کسی با چنین پرکاری و شم آیزی بتواند خواسته زمانه خود را دریابد و يك تنه همه خوانندگان مجلات هفتگی فارسی را از خود راضی نگهدارد .

بمد باید از گردانندگان با شامل نامبرد - بخصوص از رضا کنجدهای - که در جریان تند و قایع سیاسی آن دوران نشان دادند که طنز عمیق و آگاهی هنوز در قبال شوخیهای بر ناردشا و فراموش نشده است یعنی ابتر مانده است. روزنامه های فکاهی معاصر ماهه پرند از اشعار و از هزلیات موزون و مقفی و گریچه پس از عبید نیز کسانی پیدا شدند که کوششی کردند برای اینکه از نثر نیز زبانی برای مطالبه های سیاسی و اجتماعی بسازند - همچون دهخدا - ولی چنین که مینماید فکاهی نویسان پنداشته بوده اند که فقط شعر باید شوخی کرد. و گریچه توفیق برای گریز از این قید و پندار نامه ایی پیش از با شامل برداشت که جای خود را دارد و دوامی و پشت کاری و نرمشی برای گریز از مضایق اما از زبان با شامل تجویب تر و شوخیهایش با نزاکت تر و روحانی تر

بود و از رکاکت و ابتذال خالی تر. و مهمتر اینکه با این روزنامه
فکاهی بسیار کم دوام فن کاریکاتورسازی ایرانی تکانی بخود داد و
ویس از نشر این هفته نامه فکاهی با آن کاریکاتورهای اصیل بود که ما
خودمان نیز متخصص در این فن پیدا کردیم و کم کم از ترجمه کاریکا-
تورها بی نیاز شدیم.

اگر توفیق را همه میخواهند و میفهمند و هر عطار میرزا به نویسی
با یک اعضای مستعار در صفحات آن خستگی کار عیث و جانکاه خود
را در بحر طولیل در می کنند - برای نوشتن با شامل فرنگ دیده ها و
کتاب خواننده ها کار می کردند و برای فهمیدن کنایه های مستتر در
شوخیهایش حدت ذهن بیشتری لازم بود. ظرافت در شوخی و هزل در
صفحات این روزنامه فکاهی بنهایت درجه خود رسید و بسیاری چشم -
اندازهای تازه برای خنداندن و خندیدن و مودمانه خندیدن باز شد -
بجرات میتوان گفت که قدرت درک شوخی را همین روزنامه تا اندازه ای
تربیت هم کرده است و حیث که امروز چنین روزنامه های بسته است -
همچون بسیاری دیگر از مطبوعات برومند - چرا که مدیر آن یا
نویسندگان آن وقتی احساس کردند از این طریق کاری از دستشان
بر نمی آید اینقدر نجایت داشتند که بی سروصدا دنبال کار دیگری را
بگیرند که هم پر سود تر باشد و هم خالی تر از زوال. و چنین بود که هر کدام
دنبال وزارت رفتند یا بمقاطه کاری پرداختند.

اکنون باید سراغ خلیل ملکی رفت که با پشت کارترین
نویسندگان مباحث دقیق و فنی اجتماع است در قسمت اعظم مطبوعات
قارسی این هفده ساله اخیر. مردی يك دنده - اصولی و دنیا دیده و
با قلمی که تمام این مشخصات را دارد. میدانیم که
او با پنجاه و سه نفر بود - آبروی حزب توده بود و اداره کننده تمام
تظاهرات جدی و علمی آن - و بعد با انشعاب خسود و یارانش
از آن حزب - زمینها برای فعالیت های جدی تر خالی کرد - و نه تنها
مفکر آن حزب بود بلکه در نهضت ملی نیز چنین لقبی را داشت
با کتابهایی که نوشت و روزنامه هایی که برایشان اداره کرد. و بهر صورت
روشنفکران این دیار هر کدام دست کم شش هفت سال از عمر خود را صرف
درک مطالبی کرده اند که او نوشت و مینویسد و حتی عده ای فراوان
همکام با او قدمها برداشتند. و در مکتب او درسها آموختند. گرچه

او خود از ترکان پارسی نويس است که با ترکان پارسی گوی نسبتی دارند اما در این اواخر وقتی چیزی از او میخوانی بنظرت میرسد که او گمان می کند هر صفحه ای آخرین وسیله ایست برای انتشار یادداشت های فراوان او. بهمین دلیل است که عجله دارد در گفتن همه چیز در هر جا - در مخلوط کردن مطالب - در انباشتن هر مقاله ای از آنچه میداند و تجربه کرده است - با قلمی عجول - خالی از افعال - با اطناب - مردد در انتخاب مطلب - گاهی کسالت آور - و همیشه بسایک دید مترقی در حل معضلات اجتماعی. بحث درباره کمونیسیم و سوسیالیسم و نقد بر هر یک از آنها کاریست که با ملکی شروع شد و احیاناً بهمت چند نفر دیگر مثل خامدای و قاسمی و طبری و دیگران که اجباراً جلای وطن کردند که به پشت کار او را داشتند و نه فرصت او را یافتند و ناچار نتوانستند همچون او صاحب مکتبی بشوند که باوقایعی همچون قطع رابطه نیتو با مسکو تا بیدشد و درین اواخر با اعماها و چون و چرا های خروشچف درباره دوره استالین.

و بعد از دوسه روز نامه نويس جوان باید نام برد که در صفحات مطبوعات همین چند ساله اخیر در زمینه شوخی و هزل صاحب اسم و اعتبار و خواننده ای شده اند. یعنی از پرویز خطیبی و ایرج پزشك زاد و حسین مدنی. که هر کدام تقریباً در يك حدود خالق قسمتی از دنیای داشها و کلاه محملیها در مذابوعاتند. استقبال از این قشر اجتماعی تازه و صف شده چنان بجا بود که بوسیله فیلم برداران وطنی از زندگی ایشان مکرر فیلم هم تهیه شده است. لات جوانمرد - کلاه - مخملی ها - جنبه شهر - و غیره اسامی این فیلمها است.

توجه این دسته از روزنامه نویسان بدنیای فراموش شده این طبقات قلیل العدد شاید عکس العمل عناوین و رسمیتی است که طبقة کارمندان دولت (۱) در همه جا برای خود انحصار کرده است و در

۱ - «ناکامی خانواده کارمندان» بقلم تقی منبری (مجله صدف - شماره های ۹ و ۱۰ مرداد و شهریور ۱۳۳۷) بهترین مقاله ای است که در سالهای اخیر بسورتی جدی مسأله کارمندان را طرح کرده است. توصیه می کنم بخوانیدش.

نتیجه تمام تظاهرات زندگی را با بتدال کشیده، از طرف دیگر کارهای این دسته تازه نفس نتیجه منطقی آشنایی سطحی و رواتی مردم این مملکت است با دنیای خارج و تقلیدی که بشدت از فرنگی ما بی می‌کنیم. این است که در کارهای این چند نفر که خیلی هم زود مورد تقلید قرار گرفته اند گاهی مواجهیم با حاج آقاها یا لوتیهایی که مستقیماً در درون پاریس و نیویورک قرار داده شده‌اند و مستقیماً با مشکلات تمدن ماشینی روبرو مانده‌اند و در نتیجه بی می‌بریم به مضحک‌های کسه بر خوردهای عوامانه و خالی از ظاهر سازی آنها با فرنگستان و ماشین و ادای فرنگی. ما بی را در آوردن بوجود آورده است. گذشته از اینکه توجه با این طبقات تا آن حد موفقیت در پی داشت که قنبری و محسنی اسم و عنوان و آدابشان را در بوق رادیو گذاشتند و اکنون نزدیک بدو سال است که از «فوفول» گرفته تا «در دانه حسن کبابی» با خلق صدتایی «کارا کتر» مسخره و در عین حال انتقاد کننده و آموزنده خدمتی می‌کنند.

درین میدان از ذبیح‌اله منصور و شجاع‌الدین شفا هم باید نام برد که در تمام دوران روزنامه نویسی خودشان جز به ترجمه‌های سرسری نپرداخته‌اند و حاصل مجموع کار دو نفری شان این که «قهرمان فلان داستان انگریزی عین قهرمان فلان داستان گواتمالایی» حرف می‌زند و در زبان ترجمه‌های آزاد این دو حضرت شکسپیر عیناً همانطور می‌نوشته است که آلفرد دو موسه.

* * *

متأسفانه این مختصر حوصله بحث درباره مجلات ماهانه ادبی را نداشت که نقش مجموعه آنها در گردش سلیم و اثر بخش مطبوعات فارسی این هفده ساله بسیار موثر بوده است. و نیز مجال بحث درباره مطبوعات ولایتی را که چه بسا عاقلانه تر و مرتب تر و آبرومندتر از محصولات تهرانها گشته‌اند و هنوز هم می‌گردند و بسیار کمتر از این دو می‌ها در مسیر زیر و بم و قایع زمانه قرار گرفته‌اند و حق هم چنین بوده است. یا فرصت بحث درباره مطبوعات رسمی دولت و بینگاههای دولتی را که این روزها سخت با عوام فریبی و وجاهت ملی دست بگریبانند و نیز از مطبوعات فنی و حرفه‌ای (مثل «تهران اکونومیست» که مجله‌ای است صرفاً اقتصادی و مفید) که تازه تازه دارند تاسیس میشوند و

کم کم دارند بنایی را پی میریزند که در آینده نزدیک باید دید بچه صورتی درخواهد آمد .

این مباحث هر کدام درخور مجال واسمی دیگرند و فرصت بیشتری و آنچه فعلاً ضرورت داشت اشاره ای بود - چنانکه گذشت - بخرا بکارهایی که در مطبوعات میشود و بدست کسانی که در ظاهر صاحبان مطبوعاتند اما در حقیقت خرابکاران این بنایی که باید سالها پایدار بماند و وسیله ذکر خیر آیندگان از نسل معاصر باشد .

این کلمات چنانچه دیدید با چند سطر از یک نویسنده شاعر فرانسوی شروع شد - بعنوان حسن مطلعی یا عذری برای تمام خطاها و لغزشها بیکه ممکن است بر قلم رفته باشد - و اکنون میخواهم عمداً بعنوان قبیح ختام آنرا بکلماتی از یکی از همین نوع مطبوعات رنگین بزرگ کرده پایان بدهم تا هم بهترین بیدار باشی باشد برای نویسندگان محترم مطبوعات و هم اگر قصوری ازراقم اینطور رفته و اعذرتی بکسی شده است بوسیله این ختام قبیح تر و موهن تر کفارهای بگناهی داده باشم که گفته اند دفع فاسد با فاسد باید کرد .

«مریلین مونرو (۱) پس از سقط جنین سخت ناراحت است و از «شرکت در فیلمها خودداری میکند. هفته گذشته (جوشالوگان) کارگردان «معروف او را برای بازی در فیلم (داغش بهتر است) دعوت کرد اما «مریلین مونرو زرد زیر کمرید و نیم ساعت مثل ابر بهار گریست در حالیکه «مرتبا میگفت: «من ظلم شده است. بچدام از دست رفت . سینما مرا «بدبخت کرد. اگر اینقدر در دوران حاملگی از من کار نمی کشیدند» «حالاً صاحب يك بچه خوشگال بودم. »

نقل از روشنفکر - صفحه ۱۵ - شماره ۲۸۴ - بهمن ۱۳۳۷ -
در ۴۸ صفحه بزرگ - با پشت جلد نمیدانم چند رنگ

اسفند ۱۳۳۷

۱ - و تأثر آوراست که در فاصله چاپ اول و دوم این صفحات این زن عاقبت ودایع و لایود شد و بعلت ناراحتی های ناشی از این نوع زندگی خود کشی کرد .

چند نکته در باره خط و زبان فارسی

گرچه حتی مسأله روز هم نیست اما بتأسی پیران قوم و در
 تأیید شیخوخیت ایشان - دندان بچگر میگذاریم و چند صفحه‌ای
 کاغذ و لحظاتی چند از وقت خوانندگان عزیز را تلف میکنیم .
 آخر هر چه باشد باز تنی چند از این پیران قوم حسرت خوران بر
 گذشته‌ها و همزبان با شاعر محروم نامرحوم که
 « . . . ای که شصتاد رفت و در خوابی
 مگر از راه خط خری یابی . . . »

وجویان نام نیکی که در جوانی فرصت اندوختنش نبوده - یابدنبال
 باقیات صالحاتی که حقاً ریسمان یاره‌ای را ماند بدرون چاهی -
 برخاسته‌اند و دامن همت بکمر زده‌اند تا بزرگترین علت بدبختی
 قومی را چاره کنند . و آنانسکه وبال اصلی بدبختیهای ملتی را به
 گردن دارندگوش خوابانده‌اند تا شاید یکبار دیگر بجای خود
 ایشان مقصر دیگری را همچون نعشی میان معرکه دراز کنند و چوب
 همه بدبختیها و درماندگیهای قوم را بگرده‌اش بکوبند . همین نعشی
 که یکبار تریاک بود - بار دیگر فلان مسلک بود - بار دیگر فلان
 مذهب - بار دیگر نفت بود - و بار دیگر زبان بیگانه در کودکستانها ...
 و اکنون که کفگیر به ته دیگ خورده است رندان بتکاپو افتاده‌اند
 و پیران قوم را بخرکت درآورده‌اند و دارندنعش تازه‌را دراز میکنند
 و این بار نعشی خط فارسی است . همه آن نمشها با سلام و صلوات برداشته‌شد
 و مشایمان به آلف و علوفه (!) رسیدند . همه آن بدبختیها و هزاران

بدبختی دیگر مرتفع شد و حالا دیگر بر همه واضح و مبرهن است که تا ده سال دیگر این مملکت بهشت برین خواهد شد و تنها مانع بر سر راه این بهشت برین مشکلات خط فارسی است. که ادعا شده است اگر نبود دهساله همه این مردم سواد داشتند و (کبرای این قضیه مقدر است که وقتی همه سواد داشتند) تاچار همه خوشبخت بودند. چطور است اول ببینیم حضرات چه میگویند؟

مشخصات کلی این نعل تازه .

(۱) خط فارسی نقطه فراوان دارد و در عوض اصوات را ندارد - گذشته از او معدولوهایی دارای کسره و شباهت میان سین و صاد و ثا - یا ظین و ضاد و زوا و دیگر مشکلات که آموزش این خط را دشوار می کند و الخ . . .

اینهمه درست . اما کدام خط را در عالم سراغ دارید که خالی از این مشکلات یا نوع دیگری از آن باشد؟ پیدا است که سینه زنانندگان دور این نعل در بند اختراع خط تازه ای نیستند چرا که هم تجربه «اسپران تو» را فراموش نکرده اند و هم پیدا است که گوشه چشم بکجا دارند. و حق هم دارند. خدا پدید صنعت غرب را بیامرزد که بعنوان سوغات برای ما مصرف کنندگان مسنوعاتش فقط خط خود را هدیه میکند. گرچه بهر صورت زبان هم ازین بنمای اجباری در امان نخواهد ماند. غرض تاچار میماند خط لاتین که هر کجا سی سال پیش اقتباسش کردند و چون دیدند بخارج حروف خاص این طرف عالم را ندارد یعنی سین و جیم و غیره را - آمدند و زیرو بالای حروف لاتین را نقطه گذاری کردند و روز از نو روزی از نو . . . و تازه پس از سی سال که از این ماجرا در آن ولایت میگذرد - طبق آمار رسمی خودشان و یونسکو تازه فقط چهل درصد با سواد دارند. البته دست بالا را که بگیریم چنین است. و گرنه رقم صحیح چیزی است میان سی و چهل .

(۲) دومین مشخصه این نعل تازه که البته زیر پاشان بلند ترمه پنهان است و هیچکدام از میدانداران این معرکه اسامی از آن نمیآورند برداشتن آخرین قدم در راه تشبیه بقومی دیگر است که اصطلاحاً تمهیدند و آقای روزگار . و در هر حال صادر کنندگان اصلی ماشین اند. و اساس

اینجا است . و همین است که ذهن پیران قوم را آب انداخته است .
 که « پله اگر این خط کج و کوله نبود خارجیان فارسی ما را براحتی
 و با طیب خاطر دو روزه یاد می گرفتند . » و از این مدعیات . . .
 غافل از اینکه این روزها (آزمیچر) و (استارت) و (کنسرسیوم)
 و (فستیوال) و (اکسپوزیسیون) اسم شب است حتی برای هر
 درشکه چپی دیروزه ای که اسبها را فروخته و یک تا کسی قطعی خریده
 و آقای راننده از آب در آمده . و باز غافل از اینکه اگر فلان
 خارجی زبان فارسی می آموزد یا مأمور دیپلماتی است یا بنخاطر یک
 مأموریت سیاسی مدرسه السنه شرقیه را می بیند و تظاهر با استتراق
 میکند ، یا خلی است از خلی های روزگار که بر هیچ کارش حرجی نیست .
 کلام . و لباسمان را عوض کرده ایم تا در خور مصرف کردن ماشین و
 پنچال و پینکه باشیم و حالا که تقریباً تمام ظواهر زندگیمان را از روی
 الگوی صاحبان صنایع بزرگ ساخته ایم پیداست که همین تنها خط بعنوان
 سرخری باقی مانده است یا بعنوان دم خروسی . پیران قوم با این صورت خیال
 کرده اند که در پوست شیر رفتن یعنی شیر شدن . و این داستان بسیار کهنه
 است و همه میدانیم که بر سر آنکه در پوست شیر رفت چه بلایی آمد .
 صرف نظر از این نکات ، راقم این سطور فارغ از هر تعصب
 و غلوی از آن نوع که « پله گنجینه ادبی ملت را چه خواهید کرد و
 غیره . . . » می خواهد بدو سه نکته دیگر هم اشاره کند و آن دو سه
 نکته از این قرار است :

نکته اول اینکه ما در طول این تاریخ نه چندان دور و درازمان
 که کم کم بصورت دکانی در آمده است و خیلی هم درازتر از اصل شده
 است هیچوقت معلومات خودمان را بخطی که از خودمان باشد ننوشته ایم .
 همیشه خط را از دیگران گرفته ایم یا اقتباس کرده ایم . و شاید هم
 بعلت خاصیت گرین از مرکز برای این نوع اقتباسها نظیرمان همیشه
 بفریب بوده است نه بشرق مادر . تا آخر دوره هخامنشها بنبط میخی
 نوشتیم که میرزا بنویسهای درباری همراهِ سربازان ایلیاتی و تازه نفس
 مادی و پارسی ضمن غارت قصرهای بابل - و قتیکه بساطت پوسیده
 «نبونیده آشوری را بر میچیدند - باعجاب تمام بر لوحهای گلی

ضبط شده میدیدند. بعد که ایکندر آمد و ملت نجیب ایران اولین بار
 آموخت که چگونه میشود یکدسته خارجی را در وقت بیونانی هم
 نوشتیم و هم نکه زدیم و بعد که دوباره آنها از آسیای بچا افتاد در قسمت
 اعظم حکومت اشکانیها و تمام مدت ساسانیان بیپناوی نوشتیم که
 خطی بود مأخوذ از فنیقی و آرامی. خط اوستاهم که مورد استعمال
 انحصاری داشت تکامل یافته و تنقیح شده همین خط بود. و بعد هم
 که اسلام آمد خط عربی از کوفی و حمیری گرفته را خود ما اصلاح کردیم
 و در طول تاریخ اسلامی از آن ثلث و نسخ و تعلیق و نستعلیق را درست
 کردیم. همین خطی که امروزه بآن می نویسیم. بگذریم که دیگران
 هم جز این کاری نکردند و در اصل اختلافی نیست میان دو خط لاتین
 و عربی که هر دو از فنیقی گرفته شده اند و اصلاً بحث است در اینکه کدام
 ملت پیش از دیگران خط را اختراع کرد و آیا درست است که هیچ ملتی
 در این کار پیشقدم نبود بلکه بازاریان ملل مختلف اولین سازندگان
 خط بودند که برای ثبت و ضبط بدهیستاتهای خود محتاج علاماتی
 بودند و هر از مطلب حل نشده دیگر که مشغله فضا است و کاری بکار
 ما ندارد. غرض از این همه اینست که در کار خط که تبادل فرهنگی کهنه است
 میان تمام ملل زنده و مرده عالم تعصب داشتن و شاخ و شانه کشیدن
 بسیار کود کانه است. پس خیالمان را از این بابت راحت کنیم و بشکفته
 بعد برسیم.

نکته دوم اینکه گرچه پیش از اختراع چاپ نوشتن و خواندن
 در سراسر عالم امری بود فنیقی و در انحصار یا اختیار طبقه ای خاص
 یا دسته ای محدود از حکام و روحانیان - و عوام الناس را باین رجحان
 راهی نبود - اما در این مملکت یا بهتر است گفته شود در سراسر شرق ما
 این رجحان حکام و روحانیان را همیشه پیش از دیگران مقدس
 پنداشته ایم و هر چه بسوی مبدا تاریخ عقب تر برویم این تقدس کتابت
 مسلمتر و مسلط تر بوده است. بهندیان کاری نداشته باشیم که (رامایانا)
 را فقط بر همان نشان حق داشتند قرائت کنند از خودمان شروع کنیم. تا
 هخامنشها بودند مزد میدادند و نسب نامه ها و الواح جنگی خود را
 بر پیشانی کوهی دور از دسترس عوام می کردند تا برسانند که کتابت امری

است آسمانی و اگر بر لوحی از زبرجد در طور سینا بر موسی نازل نشده
 دست کم بر پیشانی بیستون حک شده است. و اگر جز اینها مکتوبی از
 آنان بجا مانده باشد نیز همان الواح کوچک گلی تخت جمشید است
 که اسنادی است اداری و درباری. گفته میشود که در حمله اسکندر
 گنج نوشته‌های انباشته‌ای دم آتش سوخت - اما این گنج نوشته‌ها مسلماً
 بهمان اندازه گنجایش داشته است که دهها هزار پوست گاو و اوراق اوستا
 را نگه ندارد. که تا آخر دوره ساسانیان فقط چهار نسخه از آن در
 چهار آنشکده رسمی حفظ میشد و از دسترس عوام بدور بود و تنها
 موبدان و هیربدان حق قرائتشان را داشتند. در حالی که حتی پیش از
 راه افتادن اسکندر نیز شاگردان سقراط هر يك كتابها داشتند و دفتر
 و دستکها و مدرسه‌ها، ما شاید در زمان ظهور رمانی هم بزحمت کاغذ را
 می‌شناختیم. وقتی گزنفون «آنا باز» خود را مینوشت که داستان بازگشت
 پیروزمندان ده هزار سرباز چین و مختلط یونانی است که از پشت
 دروازه بابل تا خوالی شهر باستانی «تروا» همه جا از مقابل تشکیلات
 هخامنشی سلامت گریختند (و در حقیقت این کتاب اولین مدرک کتبی
 اغتشاشی است که در این ملک همیشه زیر پی حکومتها راست نگه میداشته
 است) - هنوز آخرین کتیبه‌های هخامنشی از زیر دست حجاران در نیامده
 بود. و بهر صورت صرف نظر از چیزهای متعددش ما کاغذ را خیلی دیرتر
 از ساحل نشینان مدیترانه یافتیم و شناختیم. تا آخر دوره ساسانیان نیز
 در بند تشکیلات خاص طبقاتی (کاست) بوده‌ایم که دبیری و سرکار
 با خط و کتابت را مشغله خواص اعلام میکرد. و اسلام که با فتح خود
 در حقیقت همه این نوع سببهای طبقاتی را میشکست و آزادی تعلیم و
 تربیت را به همه مسلمین ارزانی می‌داشت و امکان آنرا که سرکار
 با خط و کتابت حتی بمکتبخانه‌های دهات کشیده بشود هنوز امکان
 مادی و اقتصادی این امر را فراهم نکرده بود. کلمات قصار مشهوری
 از نوع «حدیث عشق در دفتر نباشد» و محتوی اشراق عرفانی که قدرت
 تحقیق و تتبع مکاتب و مدارس را همیشه کاسته است فکر نمیکنید
 عکس العمل روانی مشکلات فراوانی باشد که در راه دسترسی به کتابت
 و نوشتن و تعلیم مکتبی وجود داشته است؟ آنچه مسلم است اینکه

در سراسر ممالک اسلامی حتی پس از اختراع چاپ عم این امکان بوجود
 نیامده است. و اساسی ترین نکات در امر تعلیم و تربیت برای ما ایرانیان
 این است که حتی در قرن بیستم نمیتوانیم از کار کودکان هفت ساله مان
 در مزارع و کارگاهها بی نیاز باشیم. در چنین وضع مالی و اقتصادی
 که ما داریم حتی شما بیایید و اعدای سازید که مثل اعداد اصلی (اصلا
 عیندی) قطعه حرفه داشته باشد و آموختنش کار یک روز باشد. باز
 هم فقط کسانی مشتری بازار شما خواهند بود که دستشان بدشان
 میرسد و میتوانند بفرزندشان یا بخودشان اجازه بدهند که چند ساعتی
 در هر روز یا چند ماهی در هر سال یا چند سالی از یک مورد را یکجا بنشینند
 و فارغ از فکر نان و آب خانواد در درس بخوانند و باسوازی بشوند. باز ای
 پنجاه هزاره و آبادی ماحوز در تعدادی کمتر از هفت هزار نفری آنها
 دبستان داریم و تازه چند دبستانهایی و باچه معلمهایی و در چند شرایطی
 از زندگی و معلومات ؟ (۱)

حالا صرف نظر از این نکات شما بیاید و خطرات تغییر بدید. و بهر
 صورتی که دلتان میخواهد هر خطی از خطوط عالم را که میخواهید
 بجای این الفبا بگذارید فقط به یک شرط بشرط این که این آخرین نکته
 را در نظر داشته باشید. این نکته را که تغییر خط چه در این
 مملکت و چه در مملکت دیگری از ممالک عالم همیشه نشانه ای بوده است از
 تحولی در اجتماع و تحولی در شرایط زیستن. تغییر خط همیشه
 (سمیل) کنایه تغییر شرایط اجتماعی بوده است. در همه جای عالم
 خط وقتی تغییر کرده است که اساس زندگی ملتی دچار تغییر و تحولی

(۱) طبق آمار رسمی وزارت فرهنگ در سال تحصیلی ۱۳۳۶-۷
 جمع کل کارکنان فنی آموزشگاههای کشور (آموزگاران - دبیران)
 ۴۳۵۵۸ نفر بوده. از این عده فقط ۳۸۸۰ نفر لیسانس داشته اند.
 ۹۵۸۲ نفر تصدیق شش ابتدایی داشته اند. ۷۷۴۰ نفر کارنامه سوم
 متوسطه. ۸۴۸۳ نفر دیپلم دانشسراها را داشته اند. ۱۲۳۹۲ نفر
 دیپلم عادی پنجم و ششم متوسطه را و ۱۴۸۱ نیز معلومات قدیمه داشته اند
 یعنی هیچ مدرک تحصیلی نداشته اند. و تنها ۵۹ درصد از این چهل و چند
 هزار معلم زن و مرد توانسته اند ازدواج کنند.

اساسی شده است. آخر خط که کلاه پهلوی نیست تا بمیل کسی بشود عوضش کرد و تازه ده سال بیشتر نپاید و کلاه لکنی جایش را بگیرد بگذارید چند مثال تاریخی فقط از خودمان بیاورم تا بهتر متوجه بشویم که قضیه جدی تر از اینهاست که بیرون دیر رسیده قوم کمان کرده اند.

هخامنشها با اقتباس خط میخی این واقعیت اجتماعی را بیان کردند که ایل نشینانی تازه از راه رسیده اند و بیخبر از ادب شهر نشینی و هنوز مجبور به بیلاق و قشلاق اند که ناچارند یا بتختی درشوش داشته باشند و یا بتخت دیگری در پارس و اساس سبک معماری شان بر ساختمان چادرهای بیابانگردان است و در همه مسائل تمدن محتاج همسایگان خویشند که گرچه مغلوب سواران و تیراندازان آنها شده اند اما رسم حکومت و پست و مالیات و ضرب سکه و اجرای قوانین را بهتر میدانند و بهر صورت در ادب مملکتداری دو سه پیراهن بیشتر از آنان پاره کرده اند. اگر خط میخی با بلیها خط رسمی هخامنشهاست باین دلیل است که بر جای « نیوکدنصر » و « آشور بانیاال » نشسته اند و بر قلمروی حکومت می کنند که ناچار است سه زبان رسمی داشته باشد و کورشی و داریوش مجبورند از اینها هم قدم فراتر بگذارند و « بمل مردوک » را در بابل بپرستند و یهودیان را آزاد کنند و دانیال را بوزارت برگزینند و « استر » را بجای ملکه دربار بنشانند و گاو بالدار آشوری را نگهبان دروازه ورودی آبادانهای متعدد خویش بگذارند. قبول و اشاعه خط میخی در ایران آن زمان نشانه تحول قومی است که میخواهد از بیابانگردی و شبانی دست بردارد تا کمتر از صد سال بعد بتواند کوس رقابت با تمدن دره نیل را بزند یا اجرات حمله بیونان و سواحل فنیقی را در دل پیروورد. قبول خط میخی با بلی در آخرین تحلیل یعنی قبول تمدن و شهر نشینی ورها کردن چوپانی و آوارگی. همین رسمی که پس از قرنهای هنوز در کوچ نشینی قشقایبها دوام دارد نشان دهنده این واقعیت است که هنوز ما یکدست بتمدن خو نکرده ایم و یکسر شهر نشین نشده ایم.

اما اشکانی‌ها و ساسانی‌ها خط میخی را کنار گذاشتند و خط دیگری را جانشین آن کردند. چرا که مستقر شده بودند و شبر نشین. باین دلیل در سراسر مملکت آتشگاه می‌سازند و متکی بخان و مان خویش ادبی نو یافته‌اند و یک زبان رسمی دارند و بی نیاز از آشور و بابل که هر کدام حقت کفن یوسانده‌اند و داستان هر کدام با پرزودی افسانه‌ای شده است معماری تازه‌ای تألیف میکنند که طبق ضربی را بی هیچ ستونی تا پنجاه متر ارتفاع بالا می‌برد. تعدادی که ایلچی بهند میفرستد و علمای فراری از تعصب یونان بمسیحیت گرویدها در محافل دانشگاهی خود بنام میدهد و دارالترجمه‌ای دارد که آثار هند و یونان را ترجمه کند و تا با امروز برای ما باقی بگذارد اختراع خط تازه در این دوره و اشاعت آن حاکی از استقرار تمدنی است در این سوی دجله و فرات که بر ملت واحد تکیه دارد با منعم واحد و این ملت سرگرم کردن قنانهاست و تأسیس دعوات و قاده بشهر سازی نوع جدیدی است که در «پشاور» کازرون می‌بینیم با اسلوب خاص و با مدرسه‌ها و بیمارستانها و معجاری آبیاری-مملتی که افراد مرفه‌الحالشان در اوقات فراغت کتاب میخوانند و نبرد شطرنج و چوگان میبازند و هنرمندانش می‌دانند که چگونه نیمه دیگر نقش برجسته دوره هخامنشی را که قرن‌ها زندانی صلابت سنگ هزاره پلکانها بودند از درون این سرسختی سنگین آزاد کنند و مجسمه بسازند و یا از مفرغ بریزند. تمدنی که قادر بود چهارصد سال تمد از دوسو در قبال حمله اقوام دیگر بایستد و در تمام این مد دراز اسپ و استروسلاح و سوار برای جنگ با لژیونهای رومی فرار کند و هیطالیان (هیاطله) را چنان ادب کند که تا شش قرن بعد از سلطه اسلام نیز هنوز با ترس و لرز بمرزهای شرقی اش نزدیک بشوند.

و بنوره اسلام که میرسیم تکلیف روشن است. دعوی تازه‌ایه با آزادیهای تازه و روال جدیدی برای زیست و قلمروی گسترده بین‌المللی بجای حصار تنگ مرز و سامان یک ملیت. و ملتی اس در بند مقررات (کاست) گرفتار و مجبور بتحمل طبقه بندی دوره‌ها

ماقبل تاریخ و خسته از همه جنگهای با روم و بجان آمده از مالیات
 های دولتی و مقررات خشک مذهب زردشت و بهر صورت منتظر
 گشایشی یا معجزه‌ای . این است که اهالی پایتخت آنروز مملکت
 در کوچه‌های مدائن (تیسفون) نان و خرما بخش می‌کنند میان
 اعراب پابرنه گرسنه و مهاجم که برای غارت کاخ شاهی می‌دویدند .
 ما بعنوان يك ملت هرگز از اعراب شکست نخورده‌ایم . آنچه از
 اسلام شکست خورد تشکیلات پوسیده درباری و نظامی ساسانی بود
 که وسیله‌ای شده بود برای خفه کردن هر نسالة اعتراضی در لباس
 مذهب مانی یا مزدک . و نتیجه این شکست آن بود که ملتی آزاد شد .
 آزاد از مالیات - آزاد از قیدکاست . آزاد برای قبول هر مذهبی
 و آزاد برای تحصیل علم . گرچه در حمله اسلام کاخی فروریخت
 و لشکری شکست و شاید کتابخانه‌هایی سوخت اما تمدن ایرانی رونق
 گرفت و بر مرکب اسلام خود را تا پشت دروازه (گل) رساند .
 هنوز کوتاه بینانی هستند که بن‌کریای رازی و بیرونی و ابن‌سینا می‌تازند
 که چرا بمریی نوشتید ؟ - غافل از اینکه این عربی نویسی موقتی
 در چهار پنج قرن آغاز اسلام تنها راه حفظ تمدن و فرهنگ ایرانی
 بود از آفات زمانه . اگر فقط به فارسی می‌نوشتند و فقط کتابخانه‌ها
 و مدارس ری و نیشاپور و بغداد مراکز این تمدن بود منقول که همه
 این شهرها را کوفت و سوخت وزیر وزیر کرد دیگر از کجیادسترسی
 بود به « ماللهند » گرانبهای بیرونی یا « قانون » و « شفا » ی بوعلی
 سینا ؟ با این خط و زبان جدید فرهنگ ایرانی چنان قلمرو گسترده‌ای
 یافت که بی نام و نشان‌ترین پناهگاههایش « قرطبه » بود و قاهره
 و دانشمندان و محققان ایرانی اسلام پذیرفته هم از این راه بود که
 توانستند بیش از نیمی از عوامل اصلی تمدن اسلامی را بسازند تا
 برسد زمانیکه زبان فارسی از نو فرصت خودنمایی و تظاهر بیابد و
 بهمت بزرگانی چون رودکی و فردوسی و ناصرخسرو و خیام چنان
 رواج و رونقی پیدا کند که همان در اواخر قرن هفتم شاهکار سعدی
 کتاب دستی مکتب‌خانه برونندگان بشود . بله - در چنین وضع و
 زمانه‌ای بود که ما خط عربی را گرفتیم و پروردیم و منتفع ساختیم با این

مشق زیبای تندنویسانه مفصل در کاغذ و وقت ... که قرار شد دفاعی در کار نباشد .

حالا پیران قوم آمده‌اند که این خط را باید تغییر داد . بسیار خوب . بفرمایید . رو در واسی نکنید و خط لاتین را جایش بگذارید . اما بگویید بینم این تغییر خط نشانه چه تغییری است در کجای این زندگی که ما داریم؟ آخر زیر این آسمان کبود چه حادثه ای بوقوع پیوسته؟ آیا منهد تازه ای آمده است که ما از آن بیخبریم؟ یا اساس زندگی اقتصادی مردم عوض شده است؟ یا فقر ریشه کن شده؟ یا بیکاری و ولگردی از میان رفته؟ .. آخر این تغییر خط برا یمنون کدام خیر خوشی - و طلیعه کدام قدم مبارك - و پیش قراول کدام دوره طلایی بپذیریم؟

گرچه این دیگر بعقل پیران قوم قد نمی دهد اما شاید جوانی نو خواسته و باهوش بر آید و بگوید تحول صنعتی ما بخداز غرب که ناچار از قبول آنیم چندان بی اهمیت تر از تحولاتی که تو در گذشته و از گذشته بر شمردی نیست . و در چنین صورتی چنان زندگی ما زیر و زبر خواهد شد که خط که هیچ زبانمان نیز بینما خواهد رفت . و راقم این سطور که در آغاز سخن باین خیر اشاره ای کرد همانجا گفت که در روزگار فعلی این زبان ، است که باید دل بحالش سوزاند نه خط ۱ و اکنون نیز در جواب این سؤال مقدر می گوید اگر این تحول صنعتی از صورت تفنن و تقلید و ندانم کاری بدر آمد و توانست در عمق اجتماع امروزی ما اثری بگذارد و دست کم رابطه مالک و رعیت را عوض کند تازه برای ما قضیه تجربه ژاپن پیش خواهد آمد که صد و پنجاه سال پیش بنچین مرحله ای از تحول صنعتی رسید ولی هیچ نیازی باین نداشت که خط کجی روتر از خط ترسای خود را عوض کند (۱) . و ما فعلا در وضعی بسر

۱ . یا توجه کنید به دولت اسرائیل که برای يك زبان نیمه مرده (عبری) خط کاملاً مرده عبری را هم از نوزنده کرده است و رواج داده چرا که در همین حد به سنت کهن محتاج بوده است . بهر صورت هم اکنون علاوه بر اینکه تنها وسیله ربط و وحدت همه کسانی که در بقیه پاورقی در صفحه بعد

می بریم که صنعتمان هنوز در بند سیمان سازی است و تنها سرمایه
 ذخیره مان برای آبادانی مملکت همان دوسه صد نیمبندی که خدا
 عالم است بچه درد خواهد خورد. و بهداشتمان بصورتی است که
 قبرستانها مان هنوز است از بیماران اسهالی و ورم روده ای - و
 فرهنگمان چوری عمل می کند که هر الفبا خوانسی بخمال پشت میز
 نشینی از مدرسه بدر می آید و تازه هنوز نمیدانیم با این سالی دوازده
 سیزده هزار دیپلمه دبیرستانها مان چه بکنیم - و بزرگترین تحول
 اجتماعی مان فروختن زمینهای خالصه است بخرومی که روزی همین
 زمینها را ازیشان غصب کرده بوده ایم - و بهترین خواندنیها مان
 چنانکه دیدید عبارتست از همان رنگین نامه ها که بهتر آنکه مردم
 سواد نداشته باشند تا بتوانند بخوانندشان - می بینید که ماهنوز اندر
 خم یک کوچهایم . و بهر صورت خیالتان راحت باشد . بیهوده غم خط
 را نخورید . پیران قوم هم که چنین غم بیهوده ای می خورند بیکارند
 و شکمشان سیر است . اگر غمی باید خورد غم زبان فارسی است که
 حتی در مدارس بچنان وضع ناهنجاری دچار شده است که راقم این سطور
 ناچار شد بتوان تکلمه این مختصر - (که از سر جسارت و حق ناشناسی
 نسبت بپیران قوم فراهم شد) - گزارشی از آنرا بهرستان برساند .

* * *

غرض (۲) از این مختصر روشن کردن و توضیح دادن وضع فعلی
 تدریس ادبیات فارسی در دبیرستانهاست و نشان دادن عللی که موجب
 ایجاد چنین وضعی شده است و در پایان کلام پیشنهادی برای اصلاح
 این وضع . اگر با اصلاح چنین وضعی معتقد باشیم . زمینه اصلی این
 بحث تجربه شخصی نویسنده آنست که پس از ۱۳ سال تدریس
 ادبیات فارسی در دبیرستانها بدست آورده است . گذشته از اینکه
 نویسنده فراموش نخواهد کرد که کی و کجا میزند گرچه این کجایی

اسرائیل بسرمی برند همین خط و زبان است . تنها چیزی از شرق
 که در تن اسرائیل است همین خط و زبان است و گرنه دیگر مظاهر
 زندگی اسرائیل همه غربی است .

(۲) از اینجا بعد گزارشی است که رسماً بوزارت فرهنگ داده شده است .

که نویسنده محکوم بزندان در آنست زماناً در قرن چهاردهم است بجای آنکه در قرن بیستم باشد.

البته منتظر نباشید که نویسنده فقط در چهارچوب محدود کلاس و مدرسه و فرهنگ حرف خود را دنبال کند. چرا که اشتباهی بس بزرگ است يك مسأله اجتماعی و فرهنگی را در چنین چهار دیوار کوچکی محدود کردن و صرف نظر از دیگر مؤثرها تنها با عامل فرهنگی و تربیتی توجه داشتن.

طرح کلی این مختصر چنین خواهد بود:

— نخست کوشیده خواهد شد تا وضع تدریس ادبیات فارسی در دبیرستانها روشن شود.

— بعد نتایجی که مترتب بر این وضع است توضیح داده خواهد شد.

— بعد کوشش دیگری بکار خواهد رفت تا نشان داده شود که چه

عوامل و موجداتی چنین وضعی را پیش آورده.

— و در قسمت آخر چند پیشنهاد ساده و عملی که اجرای آنها نه

بودجه اضافی بخواهد نه منتشر جدید، در میان گذارده خواهد شد.

که امید است از نظر تیز بین صاحبان قدرت و دستیاران عمل در قلمرو

فرهنگ مفید تشخیص داده شود.

نخست — وضع فعلی تدریس ادبیات فارسی در دبیرستانها

غیر از کلاسهای مخصوص ادبی — معمولاً در کلاسهای دبیرستان

هفته ای یک ساعت انشاء — يك ساعت دیگته — و يك ساعت هم قرائت

فارسی تدریس میشود. در حالیکه زبان خارجه در اغلب کلاسهای

دبیرستان ۴ ساعت است. با توجه باین بدیهی اولیه که حداقل تعداد

شاگردان در هر کلاس ۴۰ تا ۵۰ نفر است. در چنین وضعی ناچار

کتاب قرائت فارسی (هر کتابی که باشد) نیمه کاره می ماند. در تمام

طول سال بیش از سه تا پنج انشاء و دیگته (حد متوسط) نوشته نمی شود.

مگر در شهرستانها بیکه وسایل تفنن (سینما — تلویزیون — تئاتر — و

هر نوع وسیله دیگر برای تفنن خارج از خانه و مدرسه) کمتر است. و

در چنین شهرستانهایی که حتماً کم جمعیت اند و بازاری نامناسب برای

اسراف — ناچار تعداد شاگرد هر کلاس نیز کمتر است. و به همین مناسبت

این نوع شهرستانها کمی امیدوار کننده ترند. گرچه این امیدواری دولت مستعجلی بیش نیست و به محض این که تهیلات زندگی جدید را بهر نقطه ای بگذارد تمام خواهد شد.

از نظر کتاب درسی - کتاب مشخصی برای سبک از مواد سه گانه بالا درست نیست. در برخی از کلاسها کتابهای رسمی وزارت فرهنگ را ملاک کار قرار می دهند. و در برخی دیگر متون قدیمی را. راقم این سلور خود یکی از کسانی بود که در تمام این سیزده سال تدریس ادبیات فارسی فقط و فقط با متون قدیمی سروکار داشت. چرا که يك متن قدیمی را بر کتب ملتهق و منتخبات مانند گرد آورندگان جدید ترجیح می داد. و بیشتر باین دلیل که با تدریس يك متن قدیمی مثلاً کلبستان یا چهارمقاله - پس از چهار هفته در همان اوایل سال تأثیر سبک قدیمی را در انشاء شاگردان ظاهر شده می دید و آنوقت فرصتی می جست تا حالی شاگردان کند که این تأثیر ناخود آگاه بچه علت است و پس معنی فلان سبک چیست و ما امروز چرا بآن سبک نمی نویسیم و بجای آن بفلان سبک می نویسیم که این امتیازات و مختصات را دارد. و در اثر پیروی از همین يك روش شاگرد خود بخود دوسه نکته اساسی را در می یافت که عبارت باشد از مفهوم سبک - امتیازات فلان سبک نسبت بدیگری - و تکلیف امروز نویسنده. و البته چنین مقاصدی را با تدریس يك کتاب منتخب بدست نمی توان آورد که هر روز معلم و شاگرد را از شاخه شاخه دیگر می پراند و فرصت بحثی نمی دهد.

باین صورت نمی توان بدقت معین کرد که چه اغتشاشی در کار تدریس ادبیات فارسی رخ داده است. و چون در اذهان عامه نقص اساسی فرهنگ این تشخیص داده شده است که «فلان فارغ التحصیل دبیرستان نمی تواند حتی يك تقاضای اداری بنویسد» - انگار اصل بر این است که هر از دبیرستان درآمدهای باید عاقبت کارمند بشود و محتاج بنوشتن تقاضای اداری - باین مناسبت نویسندگان محترم کتابهای درسی در این سالهای اخیر همت عجیبی بکار برده اند حتی برای تنظیم کتابهای انشاء - حاوی مقداری کاغذ نویسی و برگزیده ای از مقالات بیسروته - و کار را بجای رسانده اند که حتی انشاء زبان

را نیز محتاج بکتاب ساخته اند که بر روی و مطالبش را حفظ کنی و از روی آن امتحان بدهی. بکناریم که طرز انتشار و فروش این نوع کتابها در مدارس چگونه است و چه گروکشیها که نمیشود.

از نظر کیفیت معلم ادبیات فارسی نیز (صرف نظر از جهت کمی قضیه که خود موجب غمض عین درباره کمیست است) وضع چندان روشتر نیست که گذشت. (۱) در زمره دبیران ادبیات فارسی هنوز از آن پیران پر تجربه نیل گذشته که ساعت درس فارسی برایشان فرصتی برای وعظ و نصیحت است یا در جهان بینی خاص ایشان امتیازی میان زبان فارسی و عربی نیست داریم تا جوانهای تازه از کار در آمدهای که خود سیل پرندگان هجوم زبان و ادب خارجی اند. و چه بسیار قلیل اند دبیرانی که ضمن تدریس ادبیات فارسی میدانند چه میکنند یا میتوانند بزحمت هر او ان بشاگرد بقبولانند که اگر زبان فارسی زبانی مادری نوست لازمه اش این نیست که مادر زاد آنرا بدانی و با دستور و صرف و نحویش آشنا باشی. حد وسط معلم خوب ادبیات فارسی ما یک فارغ التحصیل دانشکده ادبیات است که سه سال آزمون در آنجا نپس قبر کرده و فقط بلد است درباره سال ولادت و وفات فلان شاعر یا نویسنده باستانی شک و تردید بیاورد. اما هرگز مفهوم درست و دقیقی از ادبیات ندارد. از ادبیات بعنوان یک هنر نه بعنوان وسیله تقاضای اداری نوشتن. می بینید که اینجا کار از دانشگاه خراب است. بسیار پیش آمده است که بهترین نویسندگان کلاسها در امتحانات بهایی بزحمت قبول شده اند و از انشاء که مایه امیدشان بوده حتی یک ۱۰ هم نیاورده اند.

آخرین نکته در این مورد احتمالی است که در باره درس

(۱) طبق آمار وزارت فرهنگ تعداد دبیران ادبیات لیسانسیه در سال تحصیلی ۸ - ۳۷ جمعا ۷۰۰ نفر بوده است. در حالیکه در همان سال وزارت فرهنگ برای کلاسهای موجود خود بهر ۱۷۸۰ دبیر ادبیات لیسانسیه محتاج بوده. و معنی این واقعیت چیست؟ اینکه چون در اغلب کلاسها یا لاندوز خیاطی میگردند در نتیجه تمام شاگردان از درس ادبیات فارسی بیزار شده اند و حق هم داشته اند.

عربی رخ مینهد . در عین حال که طبق برنامه‌های رسمی فرهنگ
درس عربی باید همچون دستگیری برای فهم ادبیات فارسی تدریس
شود - این درس کم کم بصورت زائده برنامه کلاسها در آمده است
و جز در کلاسهای ادبی توجهی بآن نمیشود . خود فارسی بندر کجای
فردای شاگرد میخورد تا دستیارش که عربی باشد ؟ چرا - این
کلاسهای عربی و حتی در اغلب موارد کلاس فارسی بندر آن هندی
۲ تا ۵ شاگردان میخورد که آخوند مسلکند و عربیت و ادبیت را
از خانواده با خود ب مدرسه آورده اند - تا در هر کلاس لغت مشکلی
را از معلم پرسند .

و بنابراین مقدمات (و آنچه پس از این بجای اصلی خود
خواهد آمد) در روزگار فعلی ما ادبیات فارسی در مدارس متوسطه
کارش با پنجا کشیده که نمره اش ملاط دیگر نمره هاست - معلمش
اگر معلمه نباشد اغلب اوقات اجباراً آدم سهل انگاری است - کتابش
را اگر نخریدی و تا آخر سال هم نداشتی عیبی ندارد - واگرد
امتحان نهایی دوسه نمره می خواستی تا در کارت تجدید نظر کنند همه
نگاهها متوجه معلم ادبیات خواهد شد . و بندرت میتوان دید که
شاگردی در کلاسی از درس فارسی رد بشود .

دوم - نتایج مترتب بر این وضع

اگر در توضیح وضع تدریس ادبیات فارسی فقط بموامل داخلی
فرهنگ که در بالا اشاره می بقسمتی از آنها شده اکتفا کنیم نیز نتایج زیر
حتمی است :

۱- بیسوادی تقریباً مطلق فارغ التحصیلان دبیرستانها . نه
باین علت که قادر بنوشتن يك تقاضای اداری نیستند بلکه باین علت
که سؤال امتحانی شیمی باطبیعی راهم نمیتوانند بنویسند . نه تنها
باین علت که زیبایی شعر و نثر را نمی شناسند بلکه از خواندن آنها هم
عاجزند . و نه تنها باین علت که نمی دانند ادبیات بمفهوم هنری اش
چیست بلکه اسم و قبل راهم از یکدیگر تمیز نمی دهند . و اگر کسی
هست از این سالی ۱۲ - ۱۳ هزار فارغ التحصیل هر ساله دبیرستانها
که سوادی دارد مطمئن باشید که سواد خود را از خارج یعنی از خانواده

بمدرسه آورده بوده است .

۲ - و بی‌مین مناسبت نشر بیسوادی مطلق در اجتماع . اگر فارسی نویسی در نامه های اداری باین صورت مفتضح درآمده است یا اگر مطبوعات مملکت غلطنامه هایی بیش نیست یارنگین تامه‌هایی یا اگر حتی در نشر نویسندگان نامی زبان فارسی هم از بر خورد با غلط‌های املائی و انشایی در امان نیستی ، دلیلی همین زمینه خرابی است که در مدرسه ها داریم . حیف که جرأت نمیکنیم و گرنه می نوشتیم که در سخنرانی های بزرگان قوم نیز ... نه واقعا جرأت میخواهد .

۳ - و تازه این هزدو عامل باعث میشود که کار زبان فارسی در دنیا و یکسادی بگرایند ، خوشبختانه هنوز تنها منبع اصلی برای تحصیل زبان و ادبیات فارسی ایران است (گرچه فراوانند کسانی که دکترای ادبیات فارسی را هم از فلان مملکت خارجی بارمغان میاورند ، و این واقعا تعجب آور است که چرا وزرای محترم فرهنگ در این باره سکوت میکنند) اما باین طریق بزودی خواهد رسید روزی که این تنها رجحان جهانی را نیز از دستمان بگیرند . حتماً وزارت محترم فرهنگ متوجه این نکته مهم هست که هنوز در بیرون سرحدات این مملکت هستند کسانی که فارسی میدانند و میخواهند . آیا ضمن مطالعات خود - آن وزارتخانه محترم - متوجه این فارسی زبانان ملیتهای دیگر نیز هست یا تمام توجه صرف مبارزه تبلیغاتی با بیسوادی و افتتاح کلاسهای اکابر می شود ؟

سوم - چه علمی موجب کساد بازار زبان فارسی و ادبیات

آن - حتی در دبیرستانها شده است ؟

گذشته از علل داخلی یعنی فرهنگی - برای این بازار کساد علتهای دیگری نیز می توان جست که در زیر بندگر چندتای آن اکتفا می شود . اگر بخاطر تان باشد چندی پیش آقای نقی زاده سناتور محترم ضمن طرح مسأله تدریس زبان های خسار جی در کوردستان با مختصری از نتایج وخیم وضع فعلی زبان فارسی را در مدارس یادآوری کرده بودند . اما ایشان شاید فراموش کرده بودند یا فرصت نکرده بودند که بگویند چه عواملی موجب پیش آمدن چنین وضعی

شده است و با اصطلاح فقط به بیان درداکتها کرده بودند . و اکنون راقم این سطور خواهد کوشید که این عوامل و موجبات را نیز تا آنجا که میتواند بشمارد، این عوامل بر چند نوعند، اما چون هیچ دسته از این عوامل خالی از صیغه فرهنگی نیستند این است که همه را یکجا و برترتیب شماره خواهم آورد :

۱ - مملکت ما در شرایطی بسر میبرد که احتیاج به متخصص فنی (تکنیسین) فراوان دارد، شاید - بهمین مناسبت سیاست عمومی وزارت محترم فرهنگ بر تربیت این دسته از متخصصان فنی تکیه کرده است و صرف نظر از اینکه در این راه تا کجا موفقیم و تا کجا نیستیم همه متفقیم که چنین سیاستی اگر اتخاذ شده باشد بجاست. نتیجه این سیاست همچنانکه باید باشد توجه روز افزون بر رشته ها و بدرسهای ریاضی و طبیعی است و ناچار زبان فارسی بحال خودرها شده است . بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که در محیط يك مدرسه و در ذهن خام يك دانش آموز مواد ریاضیات و ادبیات دو نقطه مقابل هم اند . گرچه حقیقت امر غیر از این است و ادبیات بعنوان هنری از هنرها گشاینده غوامضی است که از دست ریاضیات هم بر نمی آید . دست کم کمکی که شعرا و نویسندگان در همه ادوار تاریخ بشناخت طبیعت یا روان آدمی کرده اند انکار ناپذیر است.

۲ - در عین حال که چنین احتیاج مبرمی بوجود متخصص فنی داریم باید اذعان کنیم که کتاب فنی بزبان فارسی نداریم یا بسیار کم داریم . و همان بسیار کم راهم بسیار ناقص داریم و متعلق بسنین ماضی و خالی از آخرین تحقیقات علمی و فنی. در چنین وضعی بحاله مردم حق دارد اگر بجای وقت تلف کردن برای فارسی بزبان خارجه اش برسد که اگر وسیله کسب تخصص و تبحری هم نباشد دست کم بتنهایی وسیله ایست ، یعنی فردا میتواند مترجم بشود . بگذریم که راقم این سطور دوستی داشت که پس از لیسانس گرفتن برای ادامه تحصیل بفرنگ رفت و هنوز یکماه از رفتنش نگذشته بود که با بست هوایی کتاب دستور زبان فارسی از من خواست و البته میدانید برای چه ؟ برای اینکه در دستور زبان فرنگی اش دیده بود به صحبت از عمل و

اسم و مفعول صریح میکنند و او که در زبان مادریش هم از این مقوله‌ها چیزی نمیدانست ناچار شده بود که اول دستور زبان فارسی را بخواند تا بتواند دستور فلان زبان فرنگی را بیاموزد. غرض از این مثال این بود که حتی با وجود چنین سیاستی نمیتوان از زبان فارسی صرف نظر کرد... و بهر صورت در عین نیاز و آفری که بکتاب‌های فنی درست و حسابی داریم بنگاه‌های بزرگ انتشارات خارجی و داخلی ما (غیر از انتشارات دانشگاه که گرچه از نظر فارسی اغلب کتاب‌های فنی‌اش افتضاح آور است ولی بهر صورت با هر کتاب فنی که بیرون میدهد نیازی را برآورده میکند) مشغول ترجمه و انتشار سفرنامه گالیور هستند یا قصه‌هایی که هر ناشر کم مایه‌ای (چه مادی و چه معنوی) قادر بچاپ و فروش آنست.

۳- و آن وقت این هر دو مطلب که گذشت خود مؤید عامل دیگری هستند که بهتر است بیماری بیگانه زدگی‌اش بنامیم. و این بیماری خود ناشی از آنست که از خردو کلان همه می‌بینیم که برای رسیدن بقافله تمدن غربی پیش از همه باید زیاتر را آموخت. و البته آن زبان مخصوص غربی را که زبان ملل آنکلو ساکسون است و تکیه‌اش بلیره و دلاراست و ما محتاج مستشارانش هستیم. روزگاری بود که حداعلای کوشش يك کارمند اداری رسیدن بحدود مقرب الخاقانی وزیر بود. اما این روزها روزگار بدجوری برگشته است. و منتهای آرزوی خردو کلان کارمندان دمخور شدن با فلان مستشار است. و البته پیدا است که چرا. هیچ چیز که نداشته باشد يك بورس که دارد و سفر یکساله‌ای بدنیای ازما بهتران. همین است که باید بیماری بیگانه زدگی نامید. در چنین وضعی که پیر مردان هفتادساله‌ای را می‌شناسیم که تازه دارند زبان بیگانه می‌خوانند از جوانی که برای ده بیست سال دیگر تربیت میشود چه انتظاری داریم؛ البته کاش این درس خواندن سرپیری چنان بود که حضرت سکاکی کرد. اما افسوس! زبان آموزی پیران قوم نه بقصد استفاده از کتب علمی و ادبیست نه بقصد قربت بحق. در این کار قصد قربت بجای دیگر یا کس دیگری در کار است...

۴ - علاوه بر این سه امر بسیار مهم عوامل دیگری را نیز باید شمرد که گرچه بآن اهمیت نیستند اما بهر صورت بایسته در حد نظر باشند ، اما چون این امور عوامل دست دومند همراه در این شماره چهارم گرد میآورم - :

الف - شاگردهای مدارس این روزها زبان فارسی را بیشتر از مجلات هفتگی و رادیو و سینما و تلویزیون می آموزند تا از کلاس ادبیات فارسی . چرا که در همه اینها که گذشت مطالبی هست که مدرسه از آنها بیخبر است - مطالبی که دانستن آنها اقتضای سن است مثل راههای عشق ورزی و کاغذ عاشقانه نوشتن و شعر جدید گفتن - در عین حال که آموزش جدی نمیدهد . اما بهر صورت وقتی دست کم هفتمی یک مجله بخوانی که صد صفحه است ناچار زبانت و قلمت بهمان سویی میگراید که مجله با همه بیسوادی اداره کنندگانش خواسته است . (۱)

ب - سوغاتی که در سالهای اخیر بدست آقایان مستشاران خارجی برای فرهنگ آمده است (غرضم تعلیمات سمعی و بصری است که اصرار میکند در کار تعلیم و تربیت خواندنی و حفظ کردنی هر چه کمتر باشد .) صرف نظر از اینکه موفقیت روشهای صرفاً سمعی و بصری در این یکی دو سال اخیر در خود امریکا نیز مورد شك و تردید قرار گرفته است و بمناسبت پیشرفتهایی که شورویها با حفظ روشهای کلاسیک تربیتی در پرورش متخصصان فنی بدست آورده اند علمای این فن در خود امریکا در جستجوی راههای تازه ای بر آمده اند . تقلید ناقص ما از این روش که خوشبختانه بعلت قلت وسایل فنی مورد نیاز آن چندان شیوع و توسعه ای هم نیافته است خود یکی دیگر از علل بی توجهی بخواندن و نوشتن و آموختن دقیق زبان و ادب فارسی بوده است . مدارس نمونه وزارت فرهنگ از این نظر واقعاً نمونه اند . اینرا هم در نظر داشته باشیم که روش سمعی و بصری در تعلیم و تربیت از مستلزمات محیطهای اجتماعی خاصی است که فراوانی کتاب و دسترسی روز افزون شاگردان بکتابخانه

(۱) مراجعه کنید به « ورشکستگی مطبوعات »

بعضی از اوقات حتی بموجب عسرت انتخاب میشود و باعث گنجی و درماندگی . و در چنان شرایطی البته که روشهای سمی و بصری مفری و گریزی است . اما در شرایطی که ما بر میبریم و هیچ شهری از شهرها مان نیست که کتابخانه مرتبی داشته باشد آیا بهتر نیست که بجای صرف مخارج هنگفت برای تهیه ابزار و آلات سمی و بصری بکوشیم تا امکان مراجعه بجهت های مردم بکتاب بیشتر بشود ؟

ج - دستور زبان فارسی درس رسمی کلاسهای دبیرستان نیست . و آنرا اصلاً جدی نمیگیرند . فقط در کلاسهای آخردبستان آنهم بصورتی بسیار ناقص یکی دو سال دستور زبان تدریس میشود و دنباله چنین درس مهمی را - اگر کسی گذارش بدانشگاه افتاد - در دانشکده ادبیات میگیرند . در حالیکه دستور زبان باید در سالهایی بسیار جدی گرفته شود که شاگرد مدرسه قدرت تعقل یافته - یعنی در سالهای دوره دوم دبیرستان . و بعلمت همین وقته دور و درازی که در کار تدریس دستور زبان رخ میدهد (بگذریم که اگر شاگردی پس از دبیرستان ترك تحصیل کرد یا رشته های غیر ادبی دانشگاه را برگزید در حقیقت از دبستان که بیرون آمد با دستور زبان وداع گفته است) هیچ فارغان تحصیل دبیرستانی نیست که خبری از دستور زبان داشته باشد .

علل و موجبات فراوان دیگری نیز هست که موجب این کساد بازار زبان و ادب فارسی شده است از قبیل کمک غیر عمدی به بسته شدن شعبه های ادبی دبیرستانها - سهل انگاری مجدد در مورد امتحان کلی زبان فارسی در کنکور دانشگاه - ممنوع ساختن پرداخت حق التدریس برای درسهای ادبی - بلبلی کردن طولی صفتان و بزرگان قوم بانگریزی (۱) در هر محفل و مجلس و هر تشریفات سیاسی - و زویر گرفته پیش آوردن موجباتی که روز بروز از شأن و اعتبار زبان و ادبیات فارسی کاسته است و البته این امور از نظر تیز بین اولیای امور فرخنده پوشیده نیست . اینها و بسیاری عوامل دست دوم دیگر که ذکر آنها موجب اطاله کلام خواهد شد مجموعاً باعث شده اند که زبان و ادبیات فارسی نه تنها در دبیرستانها بلکه حتی در

دبستانها و کودکستانها کمتر وقتی گذاشته بشود .
**چهارم - چند پیشنهاد ساده و عملی برای اصلاح
این وضع ناهنجار**

در عین حال که رفع علل و عوامل برشمرده در صفحات پیش
بتهنهایی از عهده وزارت فرهنگ برآمده نیست چرا که هم وقت
کافی میخواهد و هم مستلزم تغییری کلی در روال دیگر تأسیسات
اداری مملکت است ؛ با اینحال بحکم « مالایدرک کله لایترک کله »
آنچه بنظر راقم این سطور از عهده آن وزارتخانه محترم برمیآید ،
بی اینکه خرج و مأمور اضافی بخواهد ، باختصار در زیر شمرده
خواهد شد :

اول - برای درس دستور زبان فارسی یکساعت مستقل با
نمره مستقل و مجزا از دیگر دروس در هر هفته (و برای تمام کلاسهای
دبیرستان بدون استثنا) معین شود . البته با توجه باینکه تمرینهای
دستوری باید کتبی باشد و در ضمن درس انشاء عملی بشود نه چنانکه
فعلاً هست همراه با قرائت فارسی و شفاهاً . فعلاً فقط در کلاس ششم
ادبی بدرس دستور زبان حیثیت و استقلال داده شده است و در دیگر
کلاسها بدون استثنا درس دستور ضمیمه قرائت فارسی است . و این
البته صحیح نیست .

دوم - بتمام درسهای مربوط بزبان (قرائت - دستور - دیکته
انشاء) در تمام کلاسهای دبیرستان ضریب دوداده شود . یا حداقل بدو
درس دستور و انشاء . البته آنچه از موضوعات مربوط بزبان که هم-
اکنون ضریب دودارند در چنین صورتی ضریب سه پیدا خواهند
کرد .

سوم - امتحان هر چهار ماده بالا از این پس بمهده يك دبیر
نباشد بلکه بمهده يك هیئت (حداقل دو نفره) محول شود تا هر چه
بیشتر از خطر یکسان نبودن ملایک (گریته ریوم) تصحیح اوراق و نمره
دادن کاسته گردد .

چهارم - برای تدریس قرائت فارسی حتی المقدور از متهنهای

قدیمی استفاده بشود. البته بوسیله دبیران باسواد و نوآندیشتر که
مبادا قدمت متن با قدمت طرز تفکرها بیامیزد و کار را خرابتر کند.
در این مورد بخصوص بخاطرمان باشد که نثر امروزی را شاگردها
یا اندازه کافی از روزنامه‌ها و رادیوها و سینماها اخذ میکنند. و در چنین
وضعی وزارت محترم فرهنگ حق دارد که نسبت به متنهای قدیمی
هر چه سخت‌گیرتر باشد.

پنجم - در کلاسهای دوره دوم دبیرستان درس انشاء بدل
شود بدرس نویسندگی. چه لفظاً و چه معنأ. البته بسته بر رشته‌های
مختلف مثلاً در رشته ادبی کلاس انشاء بدل شود بدرس هنر ادبیات
با تمام متفرعات از قبیل داستان نویسی - نثر نویسی - شاعری - نقد
ادبی - تهیه ریز تاژهای رادیویی و تلویزیونی - فن ترجمه و . . . و
در رشته‌های دیگر بروش تحقیقهای علمی و تهیه گزارش و مقاله نویسی
و تفسیر مشکلات فکری . . .

ششم - نظارت و اصرار بیشتر در کار دانشسرای عالی برای
تربیت دبیران و البته دبیران ادبیات مطلع از مفهوم بلند این
هنر و آشنا بر موزکارانه محققهای وطنی نبش قبر کننده یا معلم‌های
کلیده‌دمنه‌ای یا ملا نقطه‌های بی اطلاع از وسعت قلمرو ادبیات بزرگ دنیا بی.
و البته لازم است در همین دوره دانشسرای تمام کتابهای قرائت دبیرستان
سطر بسطر خوانده شود (بعنوان *Livre de Maître*) تا دبیران
خردا بدانند که در کلاس چه باید کرد؟ (نکته اخیر نظر دوست عزیزم
دکتر نبهی است.)

هفتم - ترتیب دادن مسابقه نویسندگی در هر سال برای هر یک از
کلاسهای دبیرستانهای تمام کشور. برای تعیین بهترین نویسندگان
کلاسها (بترتیب در هر مدرسه - در هر شهر - در هر شهرستان - در هر استان
و در تمام کشور.) و کوشش در اینکه جایزه‌ها بدست شخصیت‌های بسیار
برجسته کشور و در اعیاد بزرگ و با تشریفات آبرومند توزیع شود و
منخصوصاً این نکته رعایت شود که جوایز نقدی نباشد بلکه عبارت باشد از
دوره آثار ادبی مثلاً یک دوره مثنوی یا شاهنامه یا کلیات سعدی و از این قبیل.
هشتم - تشکیل کنفرانسی از تمام دبیران ادبیات شاغل (که

لا بد تا بحال حداکثر به ۹۰۰ نفر رسیده اند و جمع کرد نشان در یکجا ممنوع نیست) سالی یکبار و هر سال در یکی از شهرستان های دور افتاده برای شور و بحث درباره مشکلات تدریس ادبیات و بقصد جستن راه های تازه و تبادل آراء. یاد در تعطیلات تابستان یا در ایام تعطیل زمستانی یا نوروزی. و البته تهیه هر نوع تسهیلاتی (پرداخت خرج سفر و اضافه کار و غیره) تا همه بر رغبت شرکت کنند.

نهم - سرو سامان دادن به درس عربی - که چون تخصص راقم این سطور نیست از بحث درباره اش خودداری میکند. اما چون همین قدر میداند که وضع این درس نیز خوب نیست و همین تا بسامانی موجب نابسامانی های درس فارسی شده است صلاح دید که اشاره تذکار دهنده ای نیز بآن بکند.

دهم - نظارت کامل در کار مطبوعات و سینماها و رادیوها و دیگر تاسیسات فرهنگی از نظر دفاع از زبان فارسی نه بقصد سانسور بیشتر بلکه بعنوان اصلاح زبان. میدانیم که وزارت محترم دوایر معینی دارد (اداره نگارش) که ظاهراً مأمور به همین امرند اما باعث خجالت است که عرض کنم این دوایر فقط بوجود تشریفاتی خویش قانعند. و اصلاً و ابداً منشاء اثری نیستند. باین مناسبت مثلاً میتوان يك هیئت سه نفری را مأموریت داد (يك زبان دان - يك روان شناس - يك متخصص تعلیم و تربیت) که در هر هفته یا در هر ماه یکی از مطبوعات را زیر نظر بگیرند. و گزارشی در سه قسمت نامبرده تهیه کرده اول برای خود آن مطبوعه بفرستند که منتشر کند و اگر نکرد عین گزارش را در دیگر مطبوعات یا در رادیوها منتشر بسازند. مسلم میدانم که اگر چنین رفتار مؤدب و در همین حال قاطع یاسه با از مطبوعات کشور بشود دیگران حساب کار خودشان را بکنند. البته عین همین نظارت درباره سینماها و رادیوها و تلویزیون نیز میتواند عملی باشد. که دیگر از ذکر جزئیات هر کدام خودداری بشود بهتر است.

یازدهم - همچنین نظارت شدید در کار بینگادهای انتشارات رسمی و غیر رسمی کشور هم از نظر زبان فارسی انتشاراتشان و هم (مخصوصاً) از این نظر که حتی المقدور بترجمه و نشر کتاب های فنی و تخصصی دست بزنند. تا کم کم این فقر عظیم کتاب فنی مرتفع بشود و

دیگر چنین نباشد که برای تحقیق در ادبیات فارسی نیز دست آخسر
محتاج به مثلاً زبان آلمانی باشیم .

دوازدهم - و آخرین - و درعین حال مهمترین پیشنهاد -

ایجاد درس تازه‌ای با نام و رسم «قصص ملی و مذهبی» و مخصوصاً برای
سه کلاس دوره اول دبیرستان . با ساعت مشخص و نمره مستقل . اینجا
ناچارم چند کلمه توضیح بدهم :

بنای ملیت و زبان در هر گوشه‌ای از این عالم وجود بردوش
اساطیر اولین (Mythes) نهاده شده است . ادبیات هر ملتی یا هر
زبانی را وقتی میتوان فهمید به با اساطیر و افسانه‌های کهن ملی یا
مذهبی آن قوم و زبان آشنا بود . یعنی «لان فارغ التحصیل دبیرستان
یاد آید نگاه تاندا ند که یوسف به بودو یعقوب یا زلیخا چه کردند نمیتواند
معنی این مصرع را بفهمد که «زم صر ش بوی پیرا این شنیدی» . یا نا
داند که همان کیانی چند خواص داشته نمیتواند بعلمت قدر و ارزش رستم
دستان و اجدادش پی ببرد و بفهمد که چرا با همه بی‌اعتنایی‌هایی که
بکاووس شاه میکرده اند باز هم یال و کوبال خود را حفظ میکرده اند .
اینکه اقوام عاد و ثمود چگونه دچار بلا شدند یا اینکه اسفندیار
چگونه رویین تن شد یا اینکه سیمرغ چه نسبتی با پهلوانان افسانه‌ای
داشت همه مسائلی است که با ندانی نمیتوانی از زیبایی ادبیات فارسی
بویی ببری . روزگاری بود که بچه‌های مردم به مجالس روضه‌ای یا وعظی
میرفتند و نوع مذهبی این اساطیر اولین را اگر چه بسیار ناقص از زبان
روحانیان پرس می‌شنیدند اما امروز که فقط بسینما میروند وضع
از چه قرار است؟ از این قرار است که هر کدامشان بهتر از هر فرنگی و ینکه
دنیا بی هر کول و ژوپیترو و نوس رامی‌شناسد اما نمیدانند نوح که بود
و چرا یونس بدهان ماهی افتاد یا چرا باید سهراب بدست رستم کشته
میشد؟ بهمین علت است که اعتبار زبان فارسی از دست رفته . آنکه
مادر کلاسها می‌پرووریم بیسواد است و اگر هم سواد خواندن «منطق»
الطیر» را داشته باشد نمی‌فهمد که چه سمبل‌ها و نشانه‌ها و کنایه‌ها در
در آن مندرج است و این است که از خیر گذشته‌ها میگذرد و همه سنن
ادبی را میبوسد و بطاق نسیان مینهد و از بیخ عرب میشود . عرب

که ابتدا، از بیخ فرنگی میشود. باین مناسبت است که راقم این سطور
با نهایت الحاح از مقامات مسؤول وزارت فرهنگ میخواهد که این
مطلب بخصوص را بشور بگذارند و پس از سنجش دقیق این امر اینست
چنین درسی در دوره اول دبیرستان تصمیم بگیرند. اگر قرار است
حس ملیت را در بچه‌های مردم تقویت کرد تنها راهش اینست نه
آنچنان که تا کنون میکرده‌ایم و فقط افتخارات مردگان را مرتب بخورد
مردم میداده‌ایم و میدهیم که دیگر دارد تهوع آور میشود. بجای
این کار باید زیبایی افسانه‌ها و اساطیر ملی و مذهبی را جایگزین کنیم
که از اول خلقت تا کنون دهان بدخان و سینه بستیه گشته و روز بر روز زیباتر
و شاداب‌تر شده است.

برای تدریس قصص مذهبی از وجود دبیران فقه و شرعیات
میشود فعلا استفاده کرد و قصص ملی را نیز بعهده دبیران ادبیات
گذاشت و کم‌کم کوشید تا برای این درس مخصوص هم کتاب تهیه شود
هم دبیر.

فروردین ۱۳۳۹

بلدیشوی کتابهای درسی

«شرب الیهود» که شنیده اید عیناً وضع کتابهای درسی است .
 مثل همه چیز دیگر . درست است که حالا دیگر خیلی ترقی کرده ایم
 و دبستانها داریم و دبیرستانها و دانشگاهها و قرار است در همه آنها درس
 بخوانیم اما این درس را پیش کدام معلم و استاد بخوانیم و از روی کدام
 کتاب یا در کدام آزمایشگاه ؟ تازه ترین تحول آنست که از وقتی
 دبیرستانها را ملی کرده اند و نیمه ملی (اما همه را تمام پولی) هر کدام
 سرمایه ای کلان را بصورت آزمایشگاهی در گوشه اطاقی از مدرسه
 را کمد گذاشته اند و اختیارش را بدست کلیدی سپرده اند که جز و دسته
 کلید فراش مدرسه آویزان است و گرفتاری بزرگ مدارس متویضه
 این است که چگونه این آلات و ابزار پراق فرنگی را از زنگ زدن
 نجات بدهند . آنها در چه روزگاری ؟ در روزگاری که هزار وسیله دیگر
 برای آموزش خلق شده ، اما برای ما تنها وسیله آموزش در مدارس
 هنوز همین کتابها هستند . بگذریم که حالا دیگر در ممالک از ما بهتران
 دارند خود تلویزیون را جای معلم میکنند و ما هنوز در خم کوجه
 دعای وزارت فرهنگ با وزارت جنگیم که چرا از ۲۷۰ نفر دبیر
 مردی که دانشسرای عالی با هزار جان کندن در سال ۳۹ تربیت کرده
 است ۲۰۰ نفر را چکی برده اند به نظام وظیفه . و حالا بجای این
 که سر کلاسها درس بدهند با کله های تراشیده دارند درجا میزنند
 تا حالشان خوب بیاید . و آنوقت بچه مدرسه ایها تنها مانده اند با کتابها .
 وجه کتابهایی ؟ اینجا کاری به کار معلم ها ندارم و نیز بکار کتابهای

دانشگاه. این هر دو مسائل دانشگاهی اند و طرف شدن با آنها اگر هم صلاحیتی نخواهد جز بزه بی میخواید که در من نیست. اما یک معلم اطفال بهر صورت نمیتواند از کار کتابهای درسی دبستان و دبیرستان غافل بماند. کنه بی است بهر جهت بیج ریش او چسبیده. باید این کتابها را درس بدهد. دست کم او که متولی این اعمازاده ها است باید بتواند احترام این زیارت نامه ها را نگهدارد. و بدبختی اینجا است که نمی تواند. از این کلاس بان کلاس می رود و ازین مین بان مین و ازین کتاب به آن کتاب، درست همچون از شاخی به شاخی. و بزرگ که دلش رازد با کتابهای طاق و جفتش و لایرانوارهای در بسته اش، می رود تاریخ و جغرافیا درس میدهد و خدا زنده بگذارد کتاب نویسه های فرهنگی را. یکی و دو تا که ایستند! و من خوب میدانم که چه حسابی باید تنم را چرب کنم تازه مگر میشود به مقام منبع وزارت جلیله فرهنگی اسائه ادب کرده با آنک ه توانا بود هر که دانا بود ه ی که روی کتابهایش می گذارد. و من رافم نه یکسال است بهزار زحمت از درس و کلاس گریخته ام و بیج گوش وزارت جلیله بدعا گویی مشغولم به ترس از اینکه میا دا باز گذارم باین امام زاده ها و این زیارت نامه ها بیفتد خیال این اسائه ادب را در ده من یکسال مرتب درس پرورده ام. مدام از این اداره به آن اداره رفته ام و از این بایگانی بان کار کزینی و ازین ناشر سراغ دیگری را برفته ام تا شاید سراز کار این بازار آشفته در بیاورم. و این است آنچه حاقبت دستگیرم شده است. می بخشید اگر متاع تکاسدی است یا بورت ویلای بی سرو تهی. آخر درین اداره بدستور رئیس به بیگانه بی چون من راه نمی داده اند و آن ناشر اسرار مفتضح کسی خود را به چون رمز اسم اعظم بسختی مخفی می کرده است و فلان نویسنده کتاب درسی گمان می کرده که با رقیبی سرو کار دارد که بازار فروش او را تنگ خواهد کرد. و این است که هنوز بسیاری اسرار منگو در کار کتابهای درسی هست به مرابا آنها دسترس نبوده است و شما خود دابید. اما مثنی نموندن بار که هست.

برای شش کلاس دبیرستان چهارصد و بیست و هشت جلد کتاب

داریم . ۴۲۸ جلد و نوع : البته غیر از بوستان و گلستان و دستور
میرزا عبدالعظیم خان و منتخبات فروزانفر و چهارمقاله و کلیله و دمنه
که دیگر عهد بوقی شده اند و کمتر خریدار دارند . این فقط صورت
کتابهایی است که نویسندگان مبرز و علامه های دانشگاه دیده در همین
سالهای اخیر نوشته اند . (۱)

فیزیک برای سال اول هفت نوع - تاریخ ادبیات برای ششم
۶ نوع . عروض برای ۵ و ۶ چهار جور و همین جور... و آنوقت
تماشایی است تعداد هیات های نویسنده .

شانزده هیئت جغرافی نویسنده اند - ۲۳ هیئت تاریخ - ۱۱
دسته نویسنده زحمت نوشتن طبیعی و بهداشت را تقبل کرده اند و ۲۶
دسته نویسنده کتابهای ریاضی دبیرستان اند .

می بینید که وزارت فرهنگ بد جوری آزادی داده است . و
آنوقت تمام موادی که در تمام دوره دبیرستان می خوانند چندتاست ؟
غیر از شوخی های لوسی مثل حسن خط و کار دستی و ورزش و ازین جور
پازبچه ها هر شاگردی در هر کلاس دبیرستان میان ۱۰ تا ۱۵ ماده
درس دارد . و برای هر درسی یک کتاب باید بخرد و هر کتابی را از
میان هفت هشت نوع کتاب باید انتخاب کند و این سفره معلومات چنان
گشاده است که نه با پای بچه های بیچاره هم در میمانند . و تازه کتابها
همه زیبا ، همه مناسب سرپزهای ما . همه برقی و رنگی . چه
تاریخها و چه علم الاشیاء ! آدم حظ می کند و واقماً حسرت نمیخورد
بروزگاری که در مکتب خانه ها گذرانده است با عم جزوها و عناق -
والدینها و به دبستانی که دیده است در آن دخمه ها با آن « نصاب -
الصبيان » ها و آن « بوده است خری که دم نبودش » ها . حال دیگر
روی جلد کوچکترین دستورهای زبان فارسی با ۲۵ صفحه متن و مقدمه
و فهرست اسم هفت نفر علامه جوان دکتر در زبان فارسی ردیف شده است .
چهار نفر دور هم جمع میشوند . اولی بدومی می گویند « من توی وزارت

(۱) این اطلاعات را از بخشنامه اداره کل نگارش وزارت
فرهنگ گرفته ام . بشماره ۴۴۷۹ - بتاریخ ۶ مهر ۱۳۳۹ . یعنی
سال همین سال و ترو تازه .

فرهنگ دست دارم دلت نمی خواهد کتاب انشاء بنویسیم ؟ « دومی
 هم از قضا در يك بنگاه نشر کتاب آشنا دارد. پسر خاله سومی هم دست
 بر قضا بر رس کتابهای درسی است در اداره نگارش . خوب کارچور
 شد دیگر این است که می نشینند و موضوع انشاء امتحان های مدارس
 را از فلان سال تا آنروز جمع میکنند و برای هر موضوع مقاله نمونه ای
 مینویسند و بالای شی یادداشت میکنند که « بهترین انشاء امتحان فلان
 کلاس فلان مدرسه فلان سال فلان شهرستان ... » و فرمها که زیر چاپ
 رفت يك روز دسته جمعی بلند میشوند میروند خدمت فلان استاد پیر
 شده گرد فراموشی گرفته که « ببله اگر اجازه بفرمایید جلد کتاب را به
 نام نامی جناب عالی مزین کنیم » و آنکه با بنگاه ناشر سر و سری
 دارد قبلا با استاد از کم و کیف حق التالیف صحبت کرده است و استاد
 که البته اهل این حرفها نیست و دیگر از گذشته است . . .
 ولی چه میشود کرد ؟ نباید جوانان برومند را نومید از در بر
 گرداند و ازین تعارف ها . . . و يك هفته بعد لیست رسمی
 اداره نگارش يك کتاب دیگر را با سروصدا و عناوین دکترا و اسامی
 دهن پر کن بعنوان کتاب رسمی فرهنگ برای دبیرستانها به تمام
 ولایات معرفی می کند . و آنوقت بچهها در میمانند و خانوادها که
 سال دیگر چه خاکی بسر کنند ؟ چه کتابی بخرند که سال بعد هم اعتباری
 داشته باشد و بشود در بورس کتاب بچه مدرسه ایها ، پشت پارک شهر
 به دوازده قران و ده شاهی فروختنش ؟ و هم چنین آقایان مدیر و هم چنین
 معلم انشاء . آقای مدیر هنوز اسم نویسی را تمام نکرده که در باز
 میشود و فلانی - دوست زمان کودکی - از در وارد میشود با بسته ای
 زیر بغل . سلام و عليك و احوال پرسى و « چرا یادى از ما نمى كنى ؟ »
 و بسته را میگذارد روی میز . يك دوره انشاء برای اول تا ششم یا
 يك دوره تاریخ یا جغرافی یا فیزیک و همین جور . . . و آخر دوستی
 را برای کی گذاشته اند ؟ ما با اعتماد شماها کتاب چاپ کرده ایم . . .
 و از این قبیل . و هر روز نیم درجین ازین دوستان زملمن تحصیل و ازین
 کتابها و ازین سفارشها . و آقای مدیر چه بکند ؟ مملکت که حساب
 و کتابی ندارد . شاید فردا گذر پوست او بدباغخانه همین دوست

افتاد و اصلاً مگر میشود مردم را از خود رنجاند؟ خوشبختی درین
است که او مدیر مدرسه‌ای است که از هر کلاس چهار پنج تا دارد و
هر کدام با ۶۰ - ۷۰ تا شاگرد. پس چهارم الف انشاء دست‌اول
را بخرد، پنجم جیم فیزیک دسته چهارم را و همینطور... معلم‌ها
را هم در شورای مدرسه با همین سیاست‌ها و عاقبت‌اندیشی‌ها میشود
راضی کرد و خوب دیگر کار تمام است. و آنوقت دو ماه از سال نگذشته
معلم عوض میشود یا مدیر. و مدیر و معلم تازه دوستان تازه‌ای دارند و
این دوستان تازه کتابهای تازه‌تر و توقعات تازه‌تری. و آنوقت روز
از نو و روزی از نو... و این روزی برای که؟ برای بنگاه محترم
نشر کتاب که چهل صفحه مطلب را با یک جلد شمین به چهار تومان
می‌فروشد. حق التالیف را هم که نقد نداده است و درگرو این نگه داشته
است که مؤلفان محترم چقدر رو بکار می‌برند و چقدر خواهش و تمنا،
و زورشان به چند کلاس چند مدرسه میرسد. این جور است که شاگردها
پشت در کنکور دانشگاه چهار سال و پنج سال در جا می‌زنند. چرا که
هر را از بر تشخیص نمیدهند. و هیچکس هم جرات ندارد بگوید آخر
این بلبشو چرا؟ مگر آن کتابهای زمان مرحوم مرآت چه عیبی داشت؟
همه چیز یک کاسه بود و خیال همه راحت بود و در یک خانوادۀ منظم
و خانم هر چهار تا پسر بنوبت از آن استفاده میکردند. ولی مگر
میشود از گذشته دفاع کرد؟ ای آقا دنیا رو بتحول است و در کتابهای
آن زمان اصول جدید آموزش و پرورش مراعات نشده بود و محتویات
سنگین داشت و وزارت جلیله مخصوصاً کتاب نویسی را آزاد
نگذاشته است چرا که آزادی رقابت می‌آورد و ناچار هر که بهتر نوشته
باشد برده است و ازین دهن پرکن‌ها... غافل ازینکه مگر این کتابهای
تازه را که نوشته‌اند؟ همانهایی که دبیرستان را با کتابهای آن دوره
تمام کرده‌اند و من استادم دکتر شفق را دیده‌ام که دانش بلند بوده
است که تاریخ ادبیات او را شناسش بار و شناسش دسته مختلف رو نویسی کرده‌اند
و با اسم خود در آورده‌اند و همین جور... بلبشویی که در سالهای بعد از
شهریور بیست در امر مطبوعات پیش آمد الان چهار پنج سالی است در
امر کتابهای مدرسه‌ای پیش آمده است. دیدیم که سر نوشت آن بلبشود.

مطبوعات چه بود و چگونگی نه اردرون هر پیلای که گمان می کردیم پیله
ابریشم است بجای پروانه چه خرخاکی زشت و تنبل و عفتی درآمد.
خرخاکی این درنگین نامه ها که دستشان بزنی بوی عفونتشان دماغ
را می آزارد، و حالا که از زندان مدارس با این کتابها گمان می کنید
علامه دهر در خواهد آمد یا مخترع موشک؟ آنهم در روزگاری که
دیگر کتاب بعنوان تنها وسیله آموزش بنکار نمی رود.

اما کاربرد دستاورها درست بعکس دبیرستانهاست. این جا کار
يك كاسه است. از آزادی کتاب نویسی و رقابت آزاد و آن حرفهای
دهن پر کن اینجاد دیگر خبری نیست درست مثل اینکه جمهوری خود
مختار دیگری است. همه کتابها را چکی و يك جا تهیه میکنند و
چکی میان بچه های مردم بخش می کنند و بزم میدهند که مجانی
بخش میکنند. مثلاً کمکی می کنند به اجرای تعلیمات اجباری ا
انکار که اجرای این قانون طلبه شده فقط بسته به کتاب مجانی میان
مردم بخش کردن است. وزیر فرهنگ در اولین مجلس تشریفات سال
تحصیلی فعلی رسماً گزارش داد که ۳۴ درصد از بچه های حاضر به
مدرسه رفتن پشت در دبستانها میمانند. چرا؟ برای اینکه معلم
نداریم، مدرسه نداریم، تشکیلات نداریم. تازه اگر به صحت این
آمار بتوان یقین کرد. اما در عوض کتاب مجانی داریم. ودلمان راه
خوش کرده ایم. اما هیچکس نیست بپرسد که آخر این کتاب مجانی
برای چیست؟ و برای چیست؟ و آنکه پشت در مدرسه میمانند هم حق
دارد از این کتاب مجانی استفاده کند یا نه؟ البته که جواب روشن است.
کتابها را همین جوریکه نمی شود بخش کرد باید هر دو کشوره بی بشهر
گزارش بدهد که چندتا شاگرد کلاس اول دارم و چند تا در کلاس
چهارم تا فرهنگ بهمان عده کتاب برایش بفرستد. و تازه آمدیم پس
حسنعلی جعفر که مال دولت را پدر در پدر حلال میداند کتابش پاره
شد یا نوی چاه و چاله افتاد یا کم شد. البته چشمش کور تا آخر سال
بی کتاب بماند. وزارت فرهنگ که آخوند ملاقد نیست تا هر حرفی را
صد بار تکرار کند. بله به بچه های مردم باید آموخت که کتاب مجانی

را مال خشدشان بدانند و ازین دستوره‌های وزارتی . . . اما عملاً دیده‌ام که رئیس فلان فرهنگ وسط سال 'بتهران آمده است و حاضر بوده هر کتاب مجانی را به ۱۰ تومان بخرسد و پیدا نمی‌کرده . و خوشمزه تر از همه این است که این مجانی بخش کردن کتاب میان بچه‌های مردم باعث شده است که شرکت چاپ افست (چاپ‌کننده کتابهای ابتدائی) ارزش سهامش در عرض دو سه سال ۳۰ برابر شود. بله. می‌برابر، خنده دار نیست؟ و فکر نمی‌کنید یکجائی ازین معادله خراب باشد؟

از سه چهار سال پیش آمدند و نشستند و گفتند برای کمک به اجرای تعلیمات اجباری تصمیم گرفتند که کتابهای چهار کلاس اول را مجانی بپوشاگرد مدرسه‌یی بدهند . بسیار خوب . مقداری از بودجه چاپ این کتابها را سازمان خدمات اجتماعی بمهده گرفت تا مثلاً کفاره‌یی داده باشد از پول مظلومه‌یی که بعنوان لاتار و بخت آزمایی از جیب مردم درمی‌آورد. مقداری را هم وزارت فرهنگ بمهده گرفت و مقداری را هم سازمان بر ناعده. و البته چون چاپخانه‌های برای تهیه چنین سفارش عظیمی در مملکت نبود (چاپخانه مجلس و بانک و . . . دارائی و . . . خیلی‌های دیگر لابد عهد بوقی شده بودند و بکاغذ بازی عادت کرده بودند و لایق نبودند و السخ . . . این استدلال آقایان) با اعتبار این طرح شرکتی درست شد با اسم شرکت افست یا هزار سهیم هزار تومانی که در حدود نصف سرمایه اش پرداخت شده بود و باقیش اعتبار بود و این سرمایه جمعاً یک میلیون تومان میشد. بعد با درمیانی امریکائیها و با اعتبار این یک میلیون تومان در حدود پنج میلیون تومان ماشین چاپ از آلمان وارد کردند و با این طریق شرکت سهامی افست راه افتاد تا کتابهای ابتدائی را با تیراژهای عظیم بتواند چاپ کند .

بسیار خوب. این کار را هم کردند و حالا این چاپخانه قدرت دارد که در هر سال در حدود ۱۰ - ۱۲ میلیون نسخه کتاب فرهنگی چاپ کند که ضمن آن تعداد عظیمی کتابهای مدارس افغانستان است که امریکائیهای خواهی خواهند ازین راه در حصار نفوذ ناپذیر سیاست خارجی اس

روزانه بی باز کنند . ملاحظه میکنید که باین طریق با تاسیس شرکت افست یک قدم مثبت فرهنگی برداشته شده است. کتابهای یک شکل زیبا تر از سابق، با تشکیلات فنی مجهز و مهم تر از همه قادر به چاپ کتاب برای یک کشور همسایه .

بازای کتابهایی که این شرکت برای مجانی بخش شدن میان بچه های مردم چاپ میکند جلدی در حدودی ۳ تومان (آنطور که شایع است) از بودجه مملکت را میگیرد بعنوان مزد چاپ و کاغذ و غیره . متن را هم که سه سال پیش وزارت فرهنگ در اختیارشان گذاشته و بی هیچ کم و کاست هر سال مرتب چاپ میشود و خرج تازه بی ندارد و با حسابی که هر آدم وارد به امور مطبوعات می تواند بکند می توان دریافت که برای چاپ کتابی با چنین تیراژ عظیم پولی بسیار کمتر از اینها خرج میشود. و از همین جا است که ناشرانی به نصف این قیمت «حتی کمتر» حاضر شده اند کتابهای فرهنگی را چاپ و منتشر کنند . متنها چون هیچ کدام وسیله و ابزار کار مرتبی نداشته اند و حرف هیچکدامشان هم با آن دیگری مطابقت نمیکرده است کار از این قرار در آمده است که می بینید و آنوقت همینطوری می شود که قیمت سهام شرکت افست بعد از سه سال با آن صورت عجیب ترقی کرده است «۱» حالا قدم اول حرف درین مجانی بخش کردن کتاب میان مردم است . بچند دلیل که خواهد آمد . اما قبلا بدانیم که تعداد کتابهای چهار کلاسه اول که مجانی بخش میشود ۹ تا است . برای هر کلاس

(۱) سهام این شرکت افست در روز اول تاسیس شرکت باین طریق بخش شده بوده است: — آقای علی ایزی ۶۰۰ سهم — سناتور تقی زاده ۱۴۵ سهم — سناتور خواجه نوری ۵۰ سهم — آقای عرفان (از دیوان عالی کشور) ۱۰ سهم — آقای رمضان ابن سینا ۶۵ سهم — آقای جعفری امیر کبیر ۶۰ سهم — شرکت اقبال ۳۰ سهم — آقای زوار ۲۰ سهم — آقای طهوری ۱۰ سهم — آقای ایران پرست ۱۰ سهم — و ملاحظه می کنید که از این هزار سهم چیزی با اسم بنگاه فرانکلین که مباشر اصلی تاسیس این شرکت است نیست و البته چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار! گذشته ازینکه آقای علی ایزدی نیز منکر است که مالک چنین سهامی باشد!

کتاب قرائتی و کتاب حسابی و یک علم الاشیاء هم برای چهارم و دست بالا قیمت مجموع این کتابها بحساب پولی که شرکت افست از سازمان خدمات اجتماعی و وزارت فرهنگ و سازمان برنامه میگیرد میشود ۲۵ تا ۳۰ تومان - اگر فراموش کنیم که حقا چاپ این ۹ جلد کتاب خرج بسیار کمتری می برد. و نیز با توجه باین بدیهی اولیه که وزیر فرهنگ گزارش داده است که ۳۴ درصد از بچه های مردم بمدرسه نمی توانند بروند. یعنی فقط ۶۶ درصد از بچه های مردم میتوانند سر کلاس حاضر بشوند و کتاب مجانی بگیرند. و حالا دلایل:

۱- کدام خانواده بسیار فقیر را می شناسید که در هر سال قادر به پرداختن این ۲۵ تا ۳۰ تومان برای خرید کتاب مدرسه ای بچه هایش نباشد؟ فرض کنید که همین خانواده بسیار فقیر چهار تا بچه داشته باشد (دست بالا را می گیریم) و هر کدام در یکی از این چهار کلاس ناچار باید سالی ۱۲۰ تومان برای خرید کتاب بدهد در حالیکه اگر قرار میبود کتابها را بخرد بزرگتر را و امید داشت که در سال آینده از کتابهای برادر بزرگترش استفاده کند و باین طریق همین خانواده بسیار فقیر با اینکه چهار بچه هم در چهار کلاس داشته باشد چیزی بیش از هجده سالی ۳۰ تومان (حد اکثر) برای کتاب نمی پرداخت. و تصدیق نمی کنید که همین خانواده بسیار فقیر با احتمال قوی پولی در همین حدود را فعلا هم که کتابها مجانی است برای خرید بلیط بخت آزمایی میدهند. باین صورت آیا بهتر نیست بگذاریم خانواده مورد بحث کتاب را پول بدهد و بخرد تا سرمایه اش در راه جاق و چله کردن سهام یک شرکت بزرگ مطبوعاتی بکار نرود؟ حالا از اینها بگذریم و توجه کنیم باینکه از این راه وزارت فرهنگ فقط به ۶۶ درصد از بچه های مردم کتاب مجانی میدهد و دیگران را که راهی به کلاس و مدرسه نداشته اند حتی از حق خریدن و داشتن کتاب کلاسی محروم کرده است. و آیا این سزاوار است؟ حالا که کلاس و معلم و مدرسه و تشکیلات نداریم چرا مردم را - و با اعتراف وزیر فرهنگ ۳۴ درصد از مردم را - از حق خریدن کتاب درسی محروم کنیم؟ کار وزارت فرهنگ در این مورد درست باین میماند که دولت مثلا برای ارزان کردن خرج زندگی

تصمیم بگیرد بهمه مردم مملکت غذای مجانی بدهد و برای این کار ناهارخوریهای عظیم و آخرین سیستم (درست مثل تأسیسات شرکت چاپ افست) درست کند و قرار بشود همه مردم غذای خود را از این ناهارخوریها بگیرند یا در همانجا بخورند. ولی ۳۴ درصد از مردم دسترسی باین ناهارخوریها نداشته باشند. آنوقت نتیجه چه می شود؟ و کار ما را يك آدم عاقل چه خواهد نامید؟ مجانی کردن خوراك یا محروم کردن ۳۴ درصد از مردم از حق حیات ... رها کنیم و بپردازم به دلیل دوم :

۲ - فرض کنیم که در چهار کلاس اول دبستان ۵۰۰ هزار دانش آموز داریم و این عدد هر کدام ۳۱۰۲ کتاب مجانی در سال میگیرند یعنی در هر سال ۱۵ میلیون جلد کتاب و فرض کنیم که خرج چاپ این تعداد کتاب ۷ میلیون تومان بشود (و چنانکه پیش ازینها هم هست و شرکت چاپ افست پولی بسیار بیش ازین را برای آن تعداد کتاب از دولت میگیرد) خوب، اگر این پول يك جا در اختیار وزارت فرهنگ باشد چند تا دانشگاه می شود یا آن ساخت؛ و چند هزار معلم در هر سال می شود بیشتر تربیت کرد و چند تا آزمایشگاه مجهز یا مدرسه فنی و تخصصی؛ در حالیکه فعلاً این مقدار پول سرف می شود و برای آن هیچ کار تولیدی و هیچ سرمایه گذاری معینی نمی شود و میدانیم که مادر شرایطی هستیم که کوچکترین سرمایه ملی باید صرف سرمایه گذاری در راههای تولیدی بشود نه صرف چاپ کتابی که سه ماهه پاره شده است و نیز در حالیکه از علمای تربیت هیچکس نگفته است که کتاب از عوامل و وسایل لا ینفك تعلیم و تربیت است. اگر معلم و کلاس باشد با گچ روی تخته سیاه هم میشود بچه های مردم را با سواد کرد، یا با نوك چوب روی خاك، چنانکه در کلاسهای هوای آزاد در هند می کنند.

۳ - سومین مطلبی که درین باره هست اثر روحی مجانی بخش کردن کتاب است. از سال ۲۰ باین طرف مردم به اوراق تبلیغاتی سیاسی مجانی عادت کرده اند. هر خایه فرهنگی خارجی یا در بتگاه تبلیغاتی مجله ای یا روزنامه ای دارد که مجاناً در خانه های مردم میفرستد باین خیال که مقاصد و هدف های خود را بچشم مردم بکشد. اما شما

هم بهتر از من میدانید که سر نوشت این اوراق مجانی تبلیغاتی چیست؟ خود من زیر فرشها را با آنها پوشاندم و می پوشانم. خانه مادر هم همین کار را می کنند. خیلی ها هم هستند که آنها را بعطاری ها میدهند و ما همسایه ای داریم که چند تا بچه مدرسه ای دارد و هر هفته صدورق از این اوراق هم برای جلد کردن دفتر دستکهای مدرسه شان کافی نیست. وقتی کتابی یا چیزی را مجانی بدست مردم دادید قبل از همه گمان می کند که آن کتاب یا آن چیز لابد جفنگ است که هفت میدهند. از قدیم هم گفته اند که هیچ ارزانی بی علت نیست. و آنوقت نتیجه این کار چه میشود؟ اینکه حتی زاندارمهای ماهم هنوز نتوانسته اند با این کتابهای مجانی سواد پیدا کنند.

بدلایل فوق مجانی چاپ کردن کتابهای چهار کلاس اول دبستان کاری است عیث و بی نتیجه و بوسیله آن هیچ قدم مؤثری در راه اجرای تعلیمات اجباری برداشته نشده است صرف نظر از اینکه يك سرمایه هنگفت دارد بهتر میرود و باین مناسب پیشنهاد میشود که وزارت فرهنگ از این پس :

اولاً) چاپ و فروش کتابهای چهار کلاس اول را آزاد بگذارد. باین طریق که هر سال وزارت فرهنگ متن کتابها را تهیه کند و تجدید و اصلاحات لازم را هر ساله در متن آنها بعمل بیاورد (نه آنچنانکه فعلاً چند سال است که دست به ترکیب متن کتابها نخورده) و بعد کار چاپ و توزیع آنها به مناقصه بگذارد. هر بنگاه مطبوعاتی غیر مشخصی که کتاب را بهتر و زیباتر و محکم تر و ارزان تر بمرض فروش گذاشت کتاب را باو بدهد و مثلاً هر کتابی از هر کلاس را يك بنگاه بدهد تا نه حسادتی در کار باشد و نه کارشکنی و تعللی و نه احساس تبعیضی و گمان میرود که باین طریق هر کتابی بیش از ۱۰ تا ۱۵ ریال در بازار عرضه نشود.

ثانیاً) بودجه ای را که هر ساله برای چاپ این کتابهای مجانی بخت شوند از هر جا داده میشود وزارت فرهنگ در اختیار بگیرد و با آن طبق نقشه ای دقیق هر چه بیشتر دانشسرا بسازد و مدرسه حرفه ای و آزمایشگاه و مدرسه نمونه و باز هم دانشسرا و باز هم

این بود داستان کتابهای مجانی چهار کلاس اول دبستان .
 صرف نظر از اینکه متن کتابها چیست و چه نواقصی دارد و من دو نفر از تهیه
 کنندگان این کتابها را در این مدت دیده‌ام که معتقد به اصلاح جدی
 آنها هستند (۱) و نیز این بود که یکی از اقدامات مشمش دولت قبلی
 که وزیر فرهنگش عمر نوح کرد و با مجانی پخش کردن کتاب بزرگترین
 قدم را در راه ایجاد يك «تراست» مطبوعاتی برداشت که خطرش برای
 آزادی مطبوعات از هر سانسور دقیقی مؤثرتر است . باین مطلب کمی
 بعد خواهم رسید. فعلا بگذارید بپردازم به داستان کتابهای کلاس ۵ و
 ۶ ابتدایی .

شرکت سهامی افست و مباشر اصلی ایجاد آن یعنی بنگاه
 فرانکلین با همه زور و زرخود و با همه اختلاف رأی و تضاد منافع ناشران
 آزاد و کتابفروشهای قدیمی نتوانست چنانچه میخواست کتابهای
 ابتدایی را در دست در اختیار بگیرد . درین قضیه گفته می‌شود که رفت
 و آمدهای فراوان و دید و بازدیدهای سری مداوم و تحریکات دامنه
 داری شد که برای اطلاع از آنها باید اداره نگارش وزارت فرهنگ و
 شخص وزیر ماضی را دید و راقم این سطور کاری به مسائل سری و مخفی
 ندارد چرا که آنچه رسمی است و علنی است برای شاهد مثال این
 مختصر بسیار کافی و رسا است . بهر صورت وزارت فرهنگ اجازه داد
 که ناشران آزاد هم در کار انتشار کتابهای دو کلاس ۵ و ۶ دستی داشته
 باشند. خدا را هم خوش نمی‌آمد که این صنف ناراضی بشود . این بود
 که باز به‌باشرت بنگاه فرانکلین شرکتی با اسم (شرکت سهامی پخش
 کتاب) تأسیس شد تا کتابهای دبستانی را برای کلاسهای ۵ و ۶ چاپ

(۱) بعنوان نمونه این یکی از معلومات ذیقیمتی است که در این
 کتابها بخورد بچه‌های مردم داده میشود : (به نقل از صفحه ۱۳۰ کتاب
 رسمی وزارت فرهنگ برای کلاس چهارم دبستان مجانی پخش شده.)
 «گرچه بظاهرا اینطور است که آفتاب بدور زمین میگردد اما
 حقیقت چنین نیست و زمین است که هر شبانه روز يك بار بدور خورشید
 گردش میکند .»

و منتشر کنند و سهامداران عمده این شرکت جدید عبارت هستند از خود شرکت افست (یعنی بنگاه فرانکلین)؛ ۵۴۰ سهم - شرکت های اقبال - ابن سینا - امیر کبیر - احمد علمی - علی اکبر علمی هر کدام ۵۰ سهم - دانش و زوار و معرفت و نیل و طهوری و محمد حسن علمی هر کدام ۳۰ سهم - ناصر و منصور مشفق هر کدام ۱۵ سهم - و می بینید که اینجا هم باز کار فرمای اصلی و سهامدار اکثریت در همان شرکت افست است و دیگران در حقیقت حق السکوتی بعنوان سهم گرفته اند. سرمایه این شرکت در اصل ۲۴۰ هزار تومان بود که تا یک میلیون تومان رسید و باز بهزار سهم هزار تومانی تقسیم شده بود و دیگر اینرا میدانم که سهام این شرکت چقدر ترقی کرده است. و آنوقت کتابهای دو کلاس آخر دبستان هم رسماً و آنچساراً باید بوسیله این شرکت سهامی بخش کتاب فروخته شود و وزارت فرهنگ بختنامه های غلاظت و شداد در اول هر سال منتشر می کند که چنین و چنان میکنیم معلمی را که خدای نکرده کتابی غیر از کتابهای این شرکت را در کلاسی درس بدهد.

بسیار خوب. ظاهراً این امور این است که تمام کلاسهای دبستان کتابهایشان باین طریق یک دست و یک شکل و مرتب است و تردید و بدینب در کار نیست و سروصدای بنگاه های نشر کتاب هم خوابیده است. اما در تاریخ دوم مهر ۱۳۳۶ که این کنسرسیوم بازیهها تازه درست میشد حاجی محمد رمضانی مدیر کتابخانه خاور که از قدمای این حرفه و از صاحب صلاحیت های آنها است اعلامیه ای چاپ کرد در ۱۰ صفحه پر از اسناد ارتشاء بزرگان قوم فرهنگ و دعوت آنها به دادگاه و ازین دست و پاها. اما گوش هیچکس بدغفکار نبود. چرا که قسمت اعظم این صنف محترم دست خودش را بجنای فرانکلین رنگ کرده بود. و با همه اینها زمینه نارضایتی هنوز در میان ناشران هست و چون منافع مادی خود را در این راه از دست رفته می بینند البته از کار باز نخواهند نشست و من خوشبختانه هیچ احتیاجی ندارم که مدافع منافع آنان باشم و بهمین علل بوده است که تا کنون نقشه بنگاه فرانکلین برای درست در اختیار گرفتن کتابهای متوسطه بجایی نرسیده است و بهمین علت هم هست که شاید آن بنگاه محترم به تشدید و توسعه پلبشوی کتابهای

دیورستانی که در آغاز کلام گذشت فعلا دامن میزند ، در حالیکه این آقایان ناشر اگر يك کمی وسعت نظر می داشتند و می توانستند آینده را پیش بینی کنند و از اول کار زن به پذیرفتن قراردادهای کوچک کوچک با فرانکلین نمی دادند که هر کدام هزار یا دو هزار تومان برایشان تاییدی داشت حالا باین حال و روزگار نمی افتادند و کار نمی کشید با آنجا که همه مجبور باشند کردن بگذارند بخواسته های این حریف تازه کار . خوب ، باین طریق ملاحظه می کنید که کار کتابهای درسی دارد بیخ پیدامی کند و ترجمه اصلا و ظاهرا چنین مسأله ای نباید مرتبط باشد بکار يك بنکاء تبلیغاتی بیگانه (غرضم بنکاء محترم فرانکلین است) که کارش در اصل ترجمه و طبع و انتشار کتابهای امریکایی بوده است . قیمت ارزان تا در ممالکی مثل ایران در مقابل ادبیات ارزان قیمت روس مطبوعات دیگری هم برای خریدن و خواندن وجود داشته باشد . این بنکاء گرچه از ۷-۸ سال پیش رسماً مشغول فعالیت در ایران است اما فقط در تاریخ یازدهم بهمن ۱۳۳۸ رسمیت یافته است (۱) و با این همه ، با وزارت جلیله فرهنگ قراردادهایی از سال ۱۳۳۶ امضاء کرده است .

این بنکاء محترم تبلیغاتی علاوه بر اینکه (چنانکه شایع است) تنها شعبه از شعب مختلف بنکاء فرانکلین در تمام دنیا است که سود میدهد و صاحبان امریکایی خود را منتفع می سازد و علاوه بر اینکه بودجه مستقل از مرکز خود در امریکا دارد از بنکادهایی مثل فورد فوندیشن Ford Foundation نیز کمک مالی می گیرد و گاهی نیز بودجه های دیگری از پولهای امریکایی غیر قابل برگشت به امریکا (مثلا پابلیک لا - P. I. 480) سهمی می برد .

قبلا اجازه بدهید در باره این یکی دو تا اسم و اصطلاح بیگانه توضیحی بدهم تا مبدا گمان برود که خواسته ام بکار خودم یا آن بنکاء محترم صورت رمز و کنایه بدهم و مطلب را اسرار آمیز بنمایم

(۱) مراجعه کنید به صفحه ۵- از شماره ۴۳۷۱ روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران بتاريخ ۲۱ بهمن ۱۳۳۸ که رسمیت این شرکت را اعلان کرده است .

ازین فوت و فن‌ها... گفتم که در کار این گزارش مطالب رسمی و
علمی کافی‌ترین اسناد و شواهد است و هیچ احتیاجی نیست که مثلاً
بر روابط شخصی مباشر ایرانی این‌بنگاه با این مقام و آن مقام اشاره‌ای
بشود چون بحث اصولی است و هدف بزرگتر از منافع این و آن است.
در سیاست اقتصادی امریکا در اغلب موارد گویا يك اصل
مراعات میشود و آن اینک هر سرمایه امریکایی که در خارج از حدود
و ثغور امریکا بکار بیفتد و استحصال بکنند از مالیات دادن به دولت
امریکا معاف است. و این یکی از بزرگترین پشتوانه‌های کار
بنگاه‌های تبلیغاتی خارجی آن دولت هم هست. از طرف دیگر گاهی
اتفاق می‌افتد که دولت امریکا برای مبارزه با فقر و گرسنگی ملل
عقب مانده مقداری از مازاد محصولات کشاورزی خود را در آنجاها
تقریباً بر ایگان (البته نه تحقیقاً بلکه بقیمت بسیار ارزانی) می‌فروشد
و پولی که ازین راه بدست می‌آید قابل تسعیر به دلار و در نتیجه قابل
برگشت به امریکا نیست و یا بدر همان محل خرج شود. در حقیقت قسمت
اعظم بودجه اداری تأسیسات امریکایی در خارج امریکا از همین
راه تامین می‌شود. مثلاً خرج سرپرستی سفارتخانه‌ها و انجمن‌های
فرهنگی و بنگاه‌های نشر کتاب و دیگر هزینه‌های امریکایی در تمام
دنیا از همین راه بدست می‌آید. « پابلیکلا » که بعلامت اختصاری
P. L. شناخته می‌شود مقررات همین قضیه را توضیح میدهد. گر چه
خیلی دلم می‌خواست متن یکی ازین « پابلیکلا » ها را در همین
گزارش ترجمه می‌کردم. ولی گویا اشاره بهمین حد کافی است.

حالا برگردیم به بحث خودمان. بنگاه محترم فرانکلین یکی
از همین بنگاه‌های تبلیغاتی امریکا است که بودجه خود را نیز از همان
طریق تأمین میکنند. در آغاز کار بنگاه مأمور به ترجمه و نشر ادبیات
امریکایی بود و باین طریق کار میکرد که با مترجمی وارد بحث میشد
و کتابی از کتب امریکایی را که برای ترجمه اش احتیاجی به
پرداختن حق‌الترجمه به نویسنده اصلی نباشد (یعنی نویسنده
امریکایی اش چندان بر شناس نباشد و در نتیجه سخت گیر برای
حق‌التالیف تا باین طریق مرکز بنگاه در امریکا، هیچ تعهد پرداختی

بعهده نگیرد و همین يك نکته روشن کننده ترین نکات است در بیان اینکه چه دسته گل‌هایی باید از طرف این بنگاه با اسم نشر و ترجمه صورت گرفته باشد) طبق قراردادی به ترجمه میداد و ترجمه که حاضر میشد مثلا دو هزار تومان حق الترجمه می برداخت و ترجمه را طبق همان قرارداد برای ابد در اختیار می گرفت، بعد با یکی از ناشران آزاد وارد گفتگو می شد و طبق قرارداد دیگری همان ترجمه را منتها برای يك بار چاپ مثلا در هزار یا دو هزار نسخه به ناشر می سپرد و در مقابل دو هزار و یا نصف تومان می گرفت. و گرچه در همین قدم یا نصف تومان منفعت کرده بود اما طبق همان قرارداد باید از چاپ شده همان کتاب - بسته به اهمیت مترجم و شهرت خود کتاب - از صد تا یا نصف نسخه می خرید و این خود ضمانت اجرایی هم بود برای اینکه ناشران در امضای قرارداد با بنگاه تعللی نکنند. باین طریق بنگاه کم کم با مترجم‌ها و ناشرها آشنایی پیدا کرد. گرچه هر ناشر یا هر مترجمی بیشتر پازای بوی دلاری که از کاغذ قراردادها بر می آمد تن باینچنین معاملات می داد (چرا که روزگار اینطور اقتضا میکرد) و گرچه بنگاه محترم هیچوقت رعایت این نکته را نکرد که ترجمه آثار امریکایی را بقیمت ارزان در اختیار مردم بگذارد (بعلمت همان چهار قدیم گفته اند که هیچ ارزانی بی علمت نیست) اما انصاف باید داد که این بنگاه بهر صورت همتی بکار برد در زیبا تر کردن کتابها و بالا بردن تیراژ آنها و تعیین قیمتی برای ترجمه که تا آن وقت هیچ ملاکی نداشت، و نیز انصاف باید داد که در میان آثاری که تا کنون باین صورت بترجمه در آورده است گرچه فراوانند آثاری ارزش و ترجمه های «آن خشت بود که پر توان زده» مانند اما آثار مفید و آموزنده نیز کم نیست. ولی غیر از آنچه در موضوع علوم و در راه عوامانه کردن دانش‌های تخصصی بوسیله این بنگاه ترجمه شده است کمتر می توان یافت آثاری را که منطبق باشد با امرام اولیه تبلیغاتی آن بنگاه. به تعبیر دیگر غیر از کارهای علمی، اغلب کتابهایی که این بنگاه تبلیغاتی امریکایی از چاپ در آورده است چندان تبلیغی برای امریکا نمی کند و راقم این سطور که همیشه برای کتاب خواندن وقت و فرصت و علاقه و وقت

دارد چنین ابهامی دچار شده است که مبادا اداره کنندگان اصلی این
بنگاه در امریکا از آن دسته از هیئت حاکمه مملکت خودشان باشند
که فریفته انگلستانند و مبلغ انگلیس مآبی ! یادست کم مباحثان
ایرانی این بنگاه خدای نکرده در چنین راهی گام میزنند یا اصلاً
لاعن شعور چنین پیش آمده است و یا اینکه این اشتباهی است کلی که
راقم این سطور کرده است . در هر صورت این گزارش یرتویلا جای
رسیدگی باین امر نیست و اگر عمری و فرصتی باقی بود امیدوارم
روزی باین داستان نیز برسم . فقط بعنوان نمونه از تذکار يك نکته
ناگزیرم و آن این که چنین بنگاهی در تمام طول مدت خدمت خود همیشه
از چاپ کردن کتابهای درسی انگلیسی سر باز زده است که مبادا بازار
کتابهای درسی انگلیسی که مستقیماً از لندن وارد میشود دچار
کسادى بشود .

با اینهمه انصاف باید داد که پس از شور و کوششی که این بنگاه
ویکی دو بنگاه معظم دیگر در امر ترجمه بکار بردند امروز ترجمه
از صورت يك تفنن بدرآمده و برای خود شغلی شده است . با عده زیادی
ناخور و قلمزن و ترتیبی و سنتی و مقرراتی . اما افسوس که هنوز
بزرگترین عیب در کار ترجمه و نهضت ترجمه ما مرتفع نشده است و
آن شانه خالی کردن مقامات رسمی است از امضای قرارداد بین المللی
حق التالیف (Copyright) آنهم با استناد این دلیل که امضای چنین
قراردادی لطمه خواهد زد به نهضت ترجمه ! در حالیکه این استدلال
نوعی استتار این حقیقت است که با شناختن حق التالیف خدا عالم
است چند تا از مجلات هفتگی و ماهانه ما و این دکانهای ترجمه و نشر
قادر بادامه کار خواهند بود !

بهر صورت بنگاهی که کار خود را چنین شروع کرد یکی از
آخرین اقداماتش این بود که در سال گذشته ده دوازده نفر فرهنگی و
غیر فرهنگی را برای مطالعه طرز کار کتاب نویس ها و ناشران
امریکایی بسفر فرستاد تا راه و رسم کتاب دبیرستانی نوشتن را بیاموزند
و بعد برگردند و کتابهای دبیرستانی را از چنان بلبشویی که گذشت
نجات بدهند و کار این کتابها را نیز همچون کتابهای دبستانی یکسره و

يك كاسه كفتند و برای این كار ۸۰ هزار دلار از نوع همان بودجه‌ها از «فورد فوندیشن» كمك به بنگاه داده شد و اکنون تمام كمسیون‌ها و سو كمسیون‌های تعلیماتی وزارت فرهنگ چهاراسبه مشغول كارند تا در برنامه‌ها تجدید نظر كنند و آنها را بصورتی در آورند تقریباً مشابه با متن‌هایی كه بنگاه محترم فرانكلین برای كتابهای مختلف دبیرستانی تهیه کرده است یا در دست تهیه دارد. و بدبختی میدانید كجا است؟ در اینجا كه مؤید این نوع اقدامات آن بنگاه عده‌ای از بهترین و سرشناس‌ترین فرهنگیانند كه چون دل‌خونی از فرهنگ داشته‌اند یا با حكم‌انته‌ظار خدمت از فرهنگ گریخته‌اند و مستخدم آن بنگاه شده‌اند یا بهزار زحمت خودشان را با آنجا منتقل کرده‌اند. وقتی مملكت صاحبی ندارد و کسی كه كارهای است‌میدانی برای عرض وجود ندارد بسیار طبیعی است كه چنین دستگاهی آن كس را می‌قاید و میدان فعالیت باو میدهد. وقتی وزارت فرهنگ كار خودش را نمی‌كند و ناشر ناشر نیست و دبیر دبیر نیست و استاد دانشگاه استاد نیست ناچار کسی پیدا میشود كه از زینهمه كجروی و نابسامانی استفاده كند. و درین چند سال باین طریق بوده است كه بنگاه فرانكلین كم كم از غرض اصلی خود دور افتاده است و از صورت يك بنگاه تبلیغاتی بصورت يك بنگاه ناشر بزرگ درآمده است كه وزارت فرهنگ مملكت را قبضه کرده است.

* * *

گذشته از آنچه مربوط بفرهنگ و كتاب مدرسه‌ای است و من دیگر حوصله‌اش را ندارم بدبختی بزرگتر درین جا است كه این بنگاه محترم كم كم از يك دستگاه سانسور هم برای آزادی کلی مملكت خطرناكتر شده است - لابد می‌پرسید چرا؟ حالا بپرايتان ميگويم.

این بنگاه محترم بصورتی كه دیدید همه ناشران را چشم بدست خود نگهداشته بصورتی كه در هر سال اگر صد كتاب درین مملكت منتشر شود (غیر از انتشارات دانشگاه كه صورت دیگری دارد) ۵۰ تاي آن با كمك فرانكلین است. «بنگاه ترجمه و نشر

کتاب « در آن بالا بالاها با این حضرات فرانکلینییه همکاری دارند (۱) »
 مجله سخن با کمک مالی همین بنگاه در می آید ، « کتابهای
 ماه » را خود فرانکلین شخصاً اداره می کند ، « راهنمای کتاب »
 در همین حول و حوشها می پلکند و دیگر مجلات سنگین هر کدام که
 سرشان به تپشان بیرزد باعتبار اعلانهای این بنگاه محترم از چاپ
 در می آیند و خلاصه وضع جوری شده است که هر که یا کتاب و باهر
 خواندنی مرتب غیر روزنامه‌های سر و کار دارد ناچار با این بنگاه
 محترم سروکار دارد . من در عین حال که مباشران ایرانی این بنگاه
 را تحسین می کنم که در شرب الیهود سیاسی و اجتماعی
 این مملکت چنین سریع از راه رسیده اند و چنین قطعی
 دست بهمه جا انداخته اند - اما بهمه کتاب خوان ها و کتاب
 نویس ها و کتاب فروش ها هم اعلام خطر می کنم که ازین پس سر و
 کارتان با يك تراست مطبوعاتی است ، دیگر زمانه فعالیت در
 قلمروهای کوچک و شخصی و خصوصی گذشته است ، از این پس اگر
 می خواهید چیزی بنویسید ، اگر میخواهید کتاب شعری چاپ کنید ،
 اگر خیال تأسیس يك بنگاه نشر کتاب دارید ، اگر کتاب نویس
 مدرسه‌ای هستید ، اگر کتاب فروش دوره گردید ، اگر میخواهید مجله
 سنگین و وزینی راه بیندازید و برای همه این کارها اگر نمیخواهید
 متضرر شوید و در بهمانند قبلاً با بنگاه فرانکلین مذاکره کنید .
 جالب تر از اینها ادایی است که مباشر ایرانی این بنگاه
 در سرپرستی از کارهای هنری در می آورد . جوائیزی را که مجله
 سخن به بهترین نویسنده و مترجم میدهد این بنگاه می دهد ، فلان
 نویسنده کتابی در شعر چاپ کرده است او چکی همه را می خورد و
 انبار می کند ، دیگری نویسنده‌ای است و سفارش بنگاه کارش را
 فلان ناشر چاپ و منتشر می کند ، و از فلان نقاش که بسیار جوان
 نیکی هم هست اخیراً مجموعه کارها پش راهمین بنگاه بقیامت مسافرت
 رفت و برگشت به ژاپون خریده است و از این قبیل کارهایی که در

(۱) مشاور عالی من دوی این بنگاهها حضرت سناتور تقی
 زاده است .

عهد بوق امرا میگردند و بزرگان و حالا صاحبان و دلایان و حتی پادوهای شرکتها می کنند . باین طریق قبل از اینکه دوره صنعت های خرد و پارادیده باشیم دچار عواقب « تراست » های بزرگ شده ایم و آنهم در امر مطبوعات و در امر کتاب و این بزرگترین خطر است برای آزادی . نزدیکترین راه است برای یک دست کردن افکار و عقاید مردم .

در دنبال همه این مطالب پیشنهاد من این است که بنگاه محترم فرانکلین را واداریم تا بکار اصلی خود برگردد . یعنی به ترجمه و انتشار آثار امریکایی به قیمت ارزان . به ترجمه آثار نویسندگان و شعرای سیاه پوست امریکایی ، به ترجمه شرح حال امثال ابراهام لینکلن ، به معرفی نویسندگان و شعرای آن مملکت ، به معرفی معماری آن دیار و خصوصیات صنعتی و ماشینی آن قاره . و درین آخر کار برای اینکه نمونه ای در دست داشته باشید از نوع کارهای فرهنگی این بنگاه یکی از بهترین و زیباترین و چشم گیرترین کتابهای درسی را که این بنگاه تهیه و منتشر کرده است با هم ورقی میزنیم تا من بعنوان یک معلم آشنا به شرایط و احوال تعلیم و تربیت چند صفحه دیگر وقتتان را به انتقاد از کتابی بگیرم .

سخن از « تاریخ ایران از آغاز تا اسلام » است ، بقلم سناتور محترم و استاد علامه جناب آقای دکتر پرویز نائل خانلری برای کلاس پنجم دبستان نوشته شده ، و وزارت جلیه فرهنگ اشتباه شمار « توانا بود هر که فریبا بود » را روی آن بهمان جمله عهد بوفی « ... هر که دانا بود » برگردانده است . واقعاً باعث تاسف است که من این کتاب را بسیار دیدم و از فواید علمی و اخلاقی و مذهبی آن یکسال و خرده ای بی بهره ماندم . چرا که این کتاب دوسالی است که در دست نواب و گان وطن است . کتابی است بسیار زیبا و فریبنده ، با کاغذ کلفت و خط دیوان حافظ ، و قطع بسیار بزرگ و صفحات رنگارنگ و گرچه قیمتش گران است (۴۵ قران) اما چه باک ؛ حالا که بچه های مردم کتابهای چهار کلاس اولشان را مفت می گیرند بگذارند در علمرا بدانند و بروند

و پول بدهند و کتاب باین قشنگی را بزحمت بخرند که نه توی کیفشان
 جا میگیرد و نه روی میز مدرسهشان و نه توی طاقچه اطاق خاندشان ؟
 و این کتاب مستطاب را آنقدر زیر بغل بگیرند و از خانه بمدرسه ببرند
 و بیاورند و چون حسابی دستگیر و سنگین است با آن آنقدر توی سر
 همدیگر بزنند تا يك ماهه که هیچ دهه یا نوزده روزه پاره بشود و روز از
 نوروزی برای بنکاه محترم فرانکلین از نو ... آخر این کمپانی
 محترم باید يك جورى مخارج چاپ و انتشار قز عیالات « فون لون » را
 در بیاورد .

نویسنده محترم کتاب که استاد دانشکاه است و شاعر است و
 نویسنده و منقدهم هست و هنر شناسی و نقاشی فهمیم (بشهادت صفحات مجله
 شریفه سخن و کتاب شاهکارهای هنرایران و غیره ..) با همه این سوابق
 چنان که از این کتاب مستطاب برمی آید گمان کرده است کودکان
 دبستان رو در همان سنینه و دوازده ، شانزده و دوازده ساله دست
 کم « سخن » خوان و سخنندان . باین مناسبت با نثری پخته و پدیدر و مادر
 دار که لغات بیگانه در آن بحد اقل بکار گرفته شده کوشیده است تا از
 کوچکترین فرصت برای بیان انواع معلومیات استفاده کند . برای
 بیان فلسفه تاریخ ، یا دلائل برتریهای نژادی ، یا مهمتر از همه برای
 بیان رموز لغت شناسی و ریشه لغات (Etymologie) ا یک یک
 بهمه اینها خواهیم رسید . این کتاب مستطاب راستی اصلا « کتاب
 تاریخ پنجم دبستان » نیست بلکه گنج ذخاری است که خواندنش
 حتی برای دانشگاه دیدهها نیز خاصیتها دارد . و خدا توفیق بدهد
 به استاد علامه و سنانور محترم که در متن گرفتاریها و مشاغل بزرگانه
 از سر نوشت کودکان دبستانی نیز غافل نمانده اند . اصلا من را قم وقتی
 کتاب مستطاب « تاریخ ایران کلاس پنجم دبستان » را بدقت خواند
 انگشت حسرت بدندان گزید و حیف صد حیف گفت . بر اینکه چرا اکنون
 دوازده ساله نیست تا مثل ملیونها کودک نو پاوه این ملت نجیب که
 همگی بی استثنا مشمول مراحم قانون تعلیمات اجباری هستند چنین
 کتاب زیبا و فریبایی را زیر بغل بزنند و بقصد اندوختن چنین معلومانی
 هر روز بدبستان زیر گنر برود . چون بر همه کس حتی بر آن سنانور

محترم و نویسنده کتاب مستطاب واضح و میرهن است که اگر در سنین کودکی ذهن نوبادگان مین را با چنان معلوماتی انباشته کردیم در بزرگی می توانیم آنها را فرزندان خلیف برای این آب و خاک بدانیم که قادر به گذراندن دانشگاه باشند یا قادر به خواندن و فهمیدن مجله محترم و وزین «سخن» آنها معلوماتی که برای کودک دبستانی از زبان شب و اجب تراست. مثلاً این معلومات را که نام شهرهای قزوین و کاشان و کوه کرمان از یادکارهای قوم کاسیان است (صفحه ۱۰ - ستون ۲ - سطرهای ۸ و ۹) و فقیر راقم حتی پس از رها کردن دوره دکتری ادبیات فارسی هم نفهمیده بود، حالاً نوبادگان وطن باین سادگی می توانند در تاریخ دبستانی شان بخوانند. یا این معلومات دیگر که کلمه بهلوی صورت دیگری از کلمه پرتوی یا پارتی است (صفحه ۵۱ - آخر ستون اول) یا اینکه کلمه فردوس همان «پردتزر» مصطلح دوهزار سال پیش مادها است (صفحه ۱۵ - ستون ۲ - سطر ۳ تا ۷) اینها مسلماً از امهات اصول تعلیم و تربیت است و دانستنش را علمای شریف این فن حتی از توی گهواره سفارش کرده اند و ما حالا خوشبختانه آنقدر پیشرفت کرده ایم که در کلاس پنجم دبستان آنها را مثل نقل و نبات بخورد نوبادگان وطن میدهم.

اما راستش را بخواهید فقیر راقم از این بسیار تعجب کرد که چرا استاد محترم گاهی دچار سهو القلم شده است و گمان برده که با بیجه های کردن طرف است. همین بیجه هایی که در بسیار جاها از کتاب مستطاب لایق درک معلومات زبان شناسانه تشخیص داده شده اند بنظر استاد محترم معنی «باج» را نمی فهمیده اند که ایشان چندبار (صفحه ۵۲ - صفحه ۶۶ - و غیره ...) خود را مجبور به معنی کردن آن دیده اند و معادل آنرا لفظ «مالیات» گذاشته اند چرا که حتماً اطلاع دارید که مثل سائری در زبان شریف هر بیسواد فارسی زبانی هست که میگوید فلانی «مالیات به شمال هم نمیداد» و بهر صورت بسیار باعث تاسف شد که چرا استاد محترم چنین اهمالی روا داشته و نوبادگان وطن را محروم کرده است از دانستن اینکه مثلاً «قباد» در اصل «گواذ» بوده است یا زرتشت «زاراتوشترا» یا بهرام «ورهرام» یا هیتالیان «هیتالیان» یا اردشیر «ارته خشه» و قس علیهذا...

خصوصیت دیگر این کتاب مستطاب آن است که «شاه» نامه ما نندی
 است بخصوص که خلاصه‌ای بسیار موجز از شاهنامه فردوسی را نیز در
 آخر آن آورده‌اند همچون تکمله‌ای یا بدرقه‌ای. و شاید بهمین علت
 صلاح ندیده‌اند که جز رفتار نیک شاهان و داستان عیش و جنگ‌هاشان
 سخنی در چنین تاریخ زیبا و شکیلی بیایند. چرا که انصاف باید داد
 که مثلاً دانستن اینکه شاپور دوم را قدمای ما باین دلیل ذوالاکتاف
 می‌گفته‌اند که دوش عرب‌های اسیر را سوراخ می‌کرده و طناب از آن
 می‌گذرانده، البته برای نوپا و گان نازک دل وطن بسیار چندش‌آور
 است. چنین کتاب مستطابی ناچار باید پر باشد از فضایل شاهان و
 خصایل آنان و شمایلشان. گیرم که یکیشان پوست از تن هر چه ما نوی
 بود باز کرد؛ یا دیگری سرب‌داغ ریخت در دهان هر چه مزدکی بود؛ یا
 دیگری سرب‌ریز که را که شیهه نبود؛ یا دیگری چشم‌در آورد از هر که
 کریمخانی بود؛ دانستن این جور مسائل بچه درد نوپا و گان وطن می‌خورد؛
 یا دانستن اینکه کفش‌دوزی در زمان انوشیروان عادل فرزندش را به مکتب
 گذاشت و چون هیچ صنعتگری چنین حقی نداشت و خواندن و نوشتن
 از حقوق انحصاری درباریان و مؤبدان بود پوست از کله خودش و پسرش
 کردند و جسدهایشان را بکاه انباشته از دروازه‌ها آویختند! این نوع
 معلومات واقعا برای بزرگسالان نیز چندش‌آور است. گذشته از اینکه
 اغلب اوقات بقول تاریخ نویسانی همچون استاد محترم دروغ و افترا
 و بهتان هم هست. و مبادا بخاطر تان بگذرد که آخر در قرن بیستم
 که دیگر نمی‌توان یک تاریخ را تنها با ذکر محامد بزرگان انباشت
 و از زندگی آحاد ملت غافل ماند و ازین ایرادهای بی‌اسرائیلی...
 در چنین کاری حتما مصالحی نهفته است که بر ما پوشیده است و حضرات
 محترم سنارید قوم و سناتورها میدانند.

خصوصیت بارز دیگر کتاب آن چیزی است که قدما از سر کعب
 سلیقگی بآن تحریف تاریخ می‌گفتند و امروز چنین که از اثر قلمی یک
 استاد محترم دانشگاه برمی‌آید از مستحسبات اعمال قلمیه شده است.
 در صفحه ۳۵، ستون اول، سطر دوم به بعد می‌خوانیم که «اسکندر...
 در شهر دست به کشتار مردم زد و کاخ شاهان هخامنشی یعنی تخت
 جمشید را آتش زد... مردی... بدست و خود پرست بود...»

یونانیان درباره اسکندر زیاده گویی کرده و افسانه‌ها ساخته‌اند . اما
ستمکار بهای او در ایران سبب شد که ایرانیان همیشه نام او را با صفت
گجسته یعنی ملعون یاد کنند .

بگذریم که همین نگاه محترم تبلیغاتی امریکایی (همین نگاه
فرانکلین) کتاب دیگری را منتشر کرده است بقلم هارولد لمب و با
ترجمه استاد محترم دانشگاه رضا زاده شفق که سراسر در باره
محسنات اعمال اسکندر سخن رانده است ؛ و چنین اتهاماتی را کلاً و
اساساً رد می‌کند و بسیار بجا بود اگر سناتور محترم قبل از نوشتن
چنین مطالبی در کتاب پنجم دبستان مراجعه‌ای هم به آن کتاب می‌کردند
تا هماهنگی مختصری میان انتشارات آن نگاه باشد ؛ ولی بهر
صورت سناتور محترم حتما فراموش کرده است که نسبت گجسته و
ملعون را يك عده زردشتی در اقلیت مانده صدر اسلام به اسکندر داده‌اند .
چرا که ما میدانیم که بعقیده مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فقید فرهنگ
هند ، ازین اسکندر در قرآن کریم به حضرت ذوالقرنین تعبیر شده
است . گذشته از اینکه سراسریکی از منظومه‌های نظامی گنجوی در
پاره کرامات اوست و ادبیات قدیم فارسی اصلاً چنین ناسزایی را در باره
اسکندر تحمل نکرده است و نپذیرفته و اصولاً این تنها یونانیان نیستند
که درباره این مرد زیاده گویی کرده‌اند و افسانه ساخته‌اند . چرا که
حتماً سناتور محترم میدانند که افسانه ظلمات و آب حیات دست پخت
خود هاست . البته شاید بکمان سناتور محترم لابد هنوز ملت نجیب
ایران آتش پرست است و لازم است که اسکندر را ملعون و گجسته بدانند
و شاید بزعم ایشان دیگر کسی قرآن نمی‌خواند یا اسکندر نامه نظامی
را نمی‌شناسد . اما اگر به دوسه سطر آخر ستون دوم از همین صفحه ۳۵
توجه کنیم که در آن سخن از دشر یفتترین و آزاده ترین نژاد دنیای
کهن آمده است که بدست چنین اسکندر ملعونی کاخ شاهی اش به آتش
کشیده شده است متوجه خواهیم شد که اصلاً پخت و پز دیگری در کار
است و راقم این سطور تعجب میکند که با وجود دستگاه عظیم الشانی
همچون سازمان ملل متحد و توصیه هایی که هر سال بوسیله
یونسکو برای خالی بودن تاریخ ملل از تعصب های نژادی و کینه های

شتری عهد بوق می‌شود (۱) چرا بنگاه محترم فرانکلین که يك بنگاه نیلیاتی-آمریکایی است اجازه انتشار چنین کینه‌نوزی‌هایی را میدهد؟ آنهم در کتاب تاریخ پنجم دبستان که از طرف وزارت فرهنگ توصیه شده است و مخصوصاً اجازه تدریس گرفته و آنهم بقلم پخته سناتور محترم و استاد وزین دانشگاه یعنی جناب آقای دکتر پرویز نائل خانلری که روزگاری در مجله «سخن» دم از آزادیخواهی هم می‌زده‌اند؛ اسکندراگر ظلمی هم کرد امروز دیگر بر همه روشن است که در قبال ظلمهای دیگری بود که خشایارشا بدست سرسازان ایللیاتی خود در یونان کرد. اما در مقابل این ظلم دست کم اسکندر قسادر به اختلاط تمدنهای شرق و غرب دنیای قدیم شده که تا آن وقت همچون سنگ و درویش از هم می‌گریختند و حتی خود نویسنده محترم کتاب مستطاب تاریخ پنجم دبستان نیز معترف است که اشکانیان - جانشینان سلوکی - سیصدسال دعوی دوستداری یونان (فیل‌هلم) داشتند (صفحه ۵۰ - ستون دوم). در چنین وضعی چه احتیاجی است به زنده نگهداشتن يك کینه دو هزار و پانصدساله؛ و حال آنکه در برابر کتاب این کینه و عداوت نسبت به اعراب و ترکان نیز مرتب زنده نگهداشته شده است. پیداست که عمدی در کار است که لابد استاد محترم بهتر از یونیسکو از علت و دلیل موجه آن مطلعند. آیا باین طریق است که می‌خواهیم کودکان وطن را آماده پذیرش تمدن غرب کنیم؟ و آنها را با ملل آزاد بدوستان و آشتی واداریم؛ وزارت فرهنگ ما که ماشاءاله سالهاست بخواب خرگوشی فرورفته و کم‌کم بدل شده است بشعبه‌ای از شعب متعدد بنگاه فرانکلین. اما

(۱) بنفوان نزدیکترین مرجع توجه نفر مایید به آخر ستون دوم از صفحه ۲۸ گزارش کمیسیون ملی یونیسکو در ایران، شماره ۵ - مرداد و شهریور ۱۳۳۹ که می‌نویسد:

«کودکان را باید در مدارس ابتدایی و متوسطه به مسالمت و صلح‌جویی تشویق کرد. اگر در برنامه‌های مدارس و خاصه در مواد تاریخ تجدید نظر شود و مطالب با حذف حسب و غرور ملی و دوران بغض و تعصب تنظیم گردد خدمت بس گرانیهایی انجام یافته است.»

این بنگاه محترم که عامل تبلیغاتی ممالک متحده امریکای شمالی است چرا باید چنین اشتباهاتی بکند؛ و بعنوان کتاب تاریخ برای کودکان متنی را با انتشار بگذارد که سرا پا پر از کینه توزیهای نژادی است؟

از همین نوع تحریف تاریخ است احکامی که در سطور ۷ تا ۹ از ستون دوم صفحه ۳۷ آمده است و در صحت آنها سخت تردید است. و نیز از همین نوع است دعوی نقاش بودن مانی پیغمبر که دو بار در صفحات ۵۶ و ۸۲ تکرار شده است که پس از کشف آثار تورفان مردود بودن آن ثابت شده است. نیز در همین حدود است آنچه درباره سومریان بصورت حکم حاکم صادر شده است و مسلماً خالی از شک و تردید فراوان نیست (چهار سطر وسط ستون دوم از صفحه ۱۸). بگذریم از تناقضهایی که مثلاً در جمله زیر از صفحه ۱۷، آخر ستون اول هست «مردم ماد در این زمان ثروت فراوان یافتند و به کامرانی و تجمل پرداختند. کم کم وضع کشورشان پریشان شد و مردمان ناخرسند شدند...» یا در مطالبی که درباره شکار دوستی بهرام گور زیر عنوان «کشور داری بهرام» (صفحه ۶۵ - ستون دوم) آمده است. و نیز بگذریم که معلوم نیست کدام احمقی در کدام عهد با سینه چاک به جنگ نیزه و شمشیر میرفته است که سواران اشکانی این تاریخ مستطاب در تصویر بزرگ و پر خرج صفحه ۴۵ رفته اند؛ یا کدام مندباز ماهری قادر است همچون قباد (که البته بعقیده نویسنده محترم کتاب اگر گواذ بخوانید صحیحتر است) در تصویر پر خرج دیگر صفحه ۶۶ از همین کتاب مستطاب پریشتم فیل بنشیند؛ و نیز بگذریم که معلوم نیست چرا در نقشه داخل جلد این کتاب مستطاب بابل کنار فرات است و در نقشه صفحه ۱۱ در کنار دجله. و این آخری البته تحریف جنرافیا هم هست!

از همین نوع تحریف تاریخ است نسبت دادن قداره تصویر صفحه ۳۹ به «سر بازاران هخامنشی» که فقط قداره وزیر اعظم آن روزگار یا بزرگان دیگر است و از نمونههای منحصر بفرد است. یا دو نمونه از جامه مردان و زنان پارسی که در صفحه ۴۷ آمده است و

اصلاً و اهداً جامعه عوام نیست بلکه جامعه خواص است و بزرگان قوم .
 گذشته ازین مشخصات بارز که درین کتاب مستطاب چشمگیر
 است و گاهی ضمن صفحات و سطور آن مطالبی هست که خواننده از
 دوره کودکی گذشته را و امیدارد به آنکه گمان کند اصلاً یا یک روز نا
 نویس یا یک مبلغ حکومتی طرف است (۱) مراجعه کنید به سه سطر
 اول از ستون اول صفحه ۵۶ که بار دیگر عیناً در سطور ۷ تا ۹ از
 ستون دوم صفحه ۸۳ هم آمده است و تبیینی است درباره یک کار
 ساده حکومت سابق که مجسمه افتاده شاپور را سراپا آورده است
 با این جملات « این پیکر که هفت متر بلندی آن است مدت‌ها شکسته و
 افتاده بود و در این سالها آنرا دوباره برپا کرده اند . » (سطرهای دوم
 و سوم از ستون اول صفحه ۵۶) حالا فرض بفرمایید خدای نکرده
 توفیقی رفیق این کتاب مستطاب بشود و کودکان سی سال بعد هم موفق
 به قرائت معلومات آن بشوند آنوقت از تعبیر « درین سالها » چه
 خواهند فهمید ؟ در کدام سالها ؟ آخر برای که تبلیغ میکنیم ؟ و
 برای چه این تبلیغ را در کتاب تاریخ پنجم دبستان باید کرد ؟ مگر
 مجله محترم و وزین « سخن » توقیف است ؟ و تازه چنان بر روی
 « هفت متر بلندی » این پیکر تکیه شده است که انگار خود پیکر را نیز
 سنگتراشهای قم « در این سالها » تراشیده اند نه اسرای رومی در هزار
 و پانصد سال پیش ؛ البته درست است که یک کتاب تاریخ دبستان
 باید عرق ملیت را در کودکان و نوجوانان وطن بجنباند (صرف نظر
 از اینکه معلوم نیست چرا این عرق معین فقط باید بدست فرمانروایان
 گذشته بجنبش در آید) اما گویا مادیر در زمانی نیستیم که بزرگترین
 مشکلات جهانی جنگ ایران و روم بود یا در زمانی که بر شکست
 رستم فرخزاد اشک میر بختیم یا در زمانی که زنجیر عدل انوشیروان
 را یک خر گریز بتکان در می آورد . ما اکنون در زمانی هستیم که
 اینهمه آه و حسرت بر گذشته از دست رفته جای خود را به یک احساس

۱ - و حالا در روزگاری که چاپ دوم این صفحات در دست
 تهیه است می فهمیم که چرا این حضرت عاقبت بوزارت فرهنگ
 نائل شد ؟

حقارت عمومی داده است که ناشی از عقب ماندگی ما است در همه
زمینه های تمدن، تا جایی که يك سناتور محترم و استاد دانشگاهش
خود را مجبور می بیند که برای معالجه این درد دست پدلمان
قلدریهای قداره بندان گذشته بزند و بضرب ایجاد کینه و نفرت در دل
نوباوگان وطن نسبت به بیگانه - از زرد پوست گرفته تا یونانی و از
عرب گرفته تا اقوام خزر (که اصلا ایرانی بوده اند) - آبی بر آتش
حقارت های خود بریزد.

این است نمونه عالی فن تعلیم و تربیت که در اثر تحولات
بسیار داین سالها ، امکان حصول یافته است ؛ باین قصد
که ما را و کودکان ما را از وادی گمراهی به سرزمین امن و
سلامت تبلیغاتی «آلا امریکن» برساند ؛ خدا عاقبتمان را بخیر
کند . بخصوص عاقبت مرا که چنین جسارتی بخرج داده است ، که
بسیاحت قدس يك شخصیت دوسه گانه محترم سناتور شاعر استاد بعنوان
آخرین استدعا چنین معروض بدارد که استاد محترم ؛ سرور عزیز
من ؛ سلیمان که در همه کار استادید . در شعر و ادب و نقاشی و سیاست و
حافظ شناسی ، اما شما را بحداد دست از سر کودکان دبستان بردارید ؛

دی ماه ۱۳۳۹

1960

زن زیادی

اثر نویسنده شهیر آقای جلال آل احمد

شامل ده داستان انتقادی و اجتماعی

وسپناه انتشارات جاوید

منتشر شد

بهاء با جلد شمین ۵۰ ریال با جلد زر کوب ۷۰ ریال